

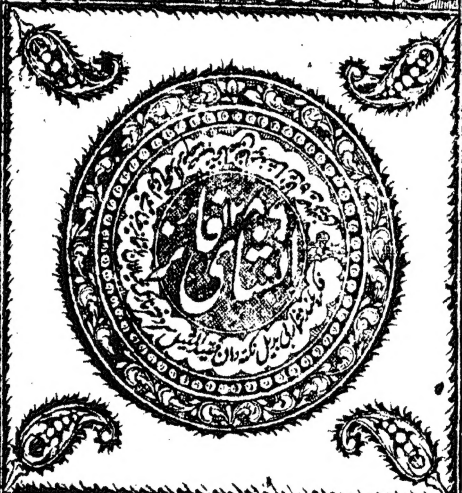
UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228365

UNIVERSAL
LIBRARY

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مطبع دارالعلوم دیوبند

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و فزوان تا شتر نشتر کائنات را سرود که عبارت موجودات مرقوم گردانید و نعت بی پایان
 ناظم نظم نبوت را زید که قصیده رسالت با خنتا کم رسانید اما بعد بنده عاجز محمد اکرم خان
 میگوید که روزی گفت سخن معنی شناس قدردان اهل کمال بلند قبایل نشی بر جمیع اهل خلف از
 فشی پیر الال که در مروت و مردمی سبقت از بختان بوده اند و در اخلاق و محبت فخر خاندان خود
 بوده و سطر چند از ترجمه نوشته ام دیدند و دوست استبداد بدینم او میفکند که سنوات خود را فرام
 باید نمود و روزی چند با جماع آن اوقات غریب را صرف باید فرمود و پارس خاطر آن جمع خوب است
 بیکان منبع اوصاف بی پایان مرا آماده ترتیب آن کرد و چهار و ناچار بر نیم آورد اگر چه عبارت
 اینک بی چند لیاقت آن ندارد که پسند خاطر منشیان عالی فهم افتد و شرف قبول باید لیکن این
 که شاید آموزندگان خط و کتابت این اجزای چند و نیم انشائی قصه نموده میل بخوانش نمایند
 بعد از آنکه ازین ارفا بجا آید شتابم بقایتم یاد فرمایند و اوراق پیکانده سنوات جمع آوردیم و
 صورت یادگار در مراتب خیال خیال کردم کل من علیها فان و یبقی وجه ربنا
 ذو الجلال و الاکرام و بمرجع نشین بسند سیادت مقبول برگاهم میرسد

این کتاب در کتابخانه
 وزارت معارف و اوقاف
 و صنایع مستظرفه
 تهران محفوظ است
 در شهر تهران

سید و لا و علی تخلص بشهرت رابعی که تا بگذشت این دل ناز زبان به سر
بگذشت این دل ناز زبان به انقصید بزرگرم و در عالم بهر بگذشت این دل ناز زبان به سر
که کار سازان قضا و قدر خاک جرم از سحر سحر شده اند و بهشتانی غم شستم چه قهر ما نوشته کاری از
من بکشاید و تو خیزد بستم روی بید بجات خود بزم کرد و او حل این معاسر کردیم و ابیات
نقصیده ام که نیم نخل شمع سوزون و قلم در قدرت سپید بشت مار و ننگ و قد برگی نمره شایخ
بزم خیریم که در حقان بجز کار کشت مار و فاکر نم ما فاکر مقصود بستم سبلی ندارد و شایخ بیدم حاصل
تغافل دست مایوی گویان صبرم دریده و لشکر حیران برگ جانم خلیفه به بیت شمسیم بجا شایخ
پیرین باشد نازی و شکست بهر حال زبان تم ازین قیل قال غم دیگر نصیبت که سخت شوم
و دیده ز سر رسیده از حصول دولت بیدار کن برگزیده چنان ببول و خلاصه و لا در رسول محروم
گردانید و در گلرین دل حجت منزل عاجز است الم رو یابید و لغ غم جدا ناز به سینه بهر گنجینه ام
تازه و هم جویم ندوده الم برین بچاره بی نازده شعر جان غم و سوده الم چون ناله آه آه بخت آید
دارم چون نگریم از راز و سهم با یصال جواب نامه که مع جلد ما شمن ابلاغ خدمت کرده ام شحال
نفرمودند و از رسید کتاب منتظران ایضا فاع البال بنمودند و چگونه یاب و دو کلمه کشاده نگردد و موارد
ناکامی غم آناده به بیت حیف از یار سپاس رسیده چه بیکه سلامی زرسیده و اکنون دل بی آرام
خون تن و کلام تحمل با سنگین بغافل از دو تائب و شست صدقه تساهل و قصصا محبت آنکه بدو کلمه
خیریت ضمیمه بادم فرمایند و خاطرا نیاشودم انشاء نمایند و کاغذ بیکه حواله من و بخدمت جناب حبیب
رسانیدم انشاء الله تعالی نقشه بختان مع ترجمه فارسی خدمت شریفی اهدید و موجب بخشش
گردید مطالع حباب و شرا و ج شریاب و دستاره بخت اعدا مل تحت اثری و بخله صه خاندان
حضرت شاه فیاض شیخ محمد حسن ای اختر برج میثالی و دومی هر دو خوشختی
ای ماه سپهر چندی و شایه سر سیر بلندی و دمی مشفق و مهربان مستلا شرف مظهر خلاصان مستلا
اسمان مثل خود سرگردم ساخته و سنگ فلاخن دار از دایره صحبت یاران نور منداخته قرار

و اگر کم کسی سپند خاطرش نمی آید لهذا مجموعه صحبت دوستان اینک تفرقه پریشان می نماید مجبور
 عذاب الیم است و دوری بای عظیم شهر ذوق الطاف تو ای کاش نمی یافت لم یاد هر لطیف تو
 اکنون سبب صدالم است + فری آن بود که پیش آن گل خندان گلزار خوبی بلیل صفت سر
 میکردم روزی نیست که بتصور آن بلیل حستان مجبوری بچو گل که بیان جان چاک میزنم صلیا و حجر
 گرفتار دام آلام نمود و گنجین غم از چین خالرم گل خرمی روبرو دای صد و اصرار برگ یز گشای انبیا
 وزید و کیلبارگی موسی خزان مثل فتنه گمان رسید و یاد چار دیواری باغ حضرت شاه فیاض صاحب
 محبوب نمود و خیال دروازه خانقاه مبارک روی خالرم در فوس کشود و در خان سبیش شک سرخ
 بدیدم ساینده گل خورشید نیم گرد گردانید بتصور غنچه با سینه اش خالرم غنچه صفت تنگ و خیال
 ترنم سر آمد خان شاد و از ش گنج خرم خوشی تنگ یاد جویدار کوثر نازش بیل خون از خسته خیم جاری
 گردانید و ذوق لاله شعله نگرش صد گلزار باغ آتشین سینه اش شگفتانید و گل نیشتر چهره ام سفید
 ساخت و بنفشه بچهره اش زنجیر غم پیام اندخت و متبل پریشانش باعث پریشانی است و گرس
 سرای جانی شست و زلفش روضه منو پیش نظم جلوه گریست و پیوسته شوق طوفانش در سر خنک بند
 گلشن کائنات نشاندند اشباح موجودات بلیل سقار را بگلزار رساند و فاخته و افکار اقرین شمشاد
 گرداند و فسانه طویل جد پایان پذیر نیست و دروازه تقریر جاگیر بحر فاعالت میکشایم و گزارونی
 گزارش می نم که گرد بر این ایام ملالت انضمام که غار مفارقت سینه خراش است و دوشه مهاجرت بکثر
 بعنایت نامر یاد فرمایند هیچ خاطر فرونی نگردد و ترقی الم منزل پذیرد و شعر خطی گرم کنی عنایت و ممد
 عنایت تو باشم و اسلام بخدمت فیض موهبت قبله و تعبیه مستر شد ان
 با وی بل عرفان سپید ارخان است فیض هم سخنی که از دلو لوله دل عقیدت منزل
 بزبان می آید بیای دل و برب گره میگرد و دوم زون نمی توانم و با باز دایره و اب میر و نانی
 حزن ملائکه آتش زون خاندان است باین قلم می سوزد و بخندنگ الم بدف جان امی نور و صفت
 هر غنچه بشکفت الاول من اسی و اول من اسی اول من اسی و اول من اسی و اول من اسی و اول من اسی

نه قوت خاموشی نه بیاری گفتار بحالتیکه منم خدای عزوجل دیگر می انصیب نکند و باین بلامبتلا
نگراند بعلیت شرح سوز دل خود آه گفتن تا کی بسوخته سوخته ام این شعله نهفتن تا کی بچه محبت
که راز دل بزبان آوردن و گفتن خود ظاهر کردن بی ایستادن خاموشی گردیدن و مهر لب و ن
باعث گریه کنیم شبی اندرین ماه در سفر و حضر یکسانم و بر حالت خود حیران یکجای صبر و صبر
زبان حال من هست و بزرگتریم هر مدین احوال پر طلال من از دیر اراده میشدم که آیا میکند و اثر و
ایده پدید آید و بهادر سینه که می خیزد از کفایت رونق خشن تهنیت شود و تهنیت و سعادت قدس
حاصل کرده بر او وصول مبالغه نخواهد نمود تا کی بگویم اکنون پناه سید لغت علی که قاصد آید باشد
خوشترم که بحسب آرزوی خود خیره اندوز دولت فواید خدمت بابرکت شوم لیکن گردش آسمانی
نخوت که فائز الداری بنام شوم و طائر مقصود و شکار دامم گردید است آن خنجر که نشکفتد گشتن
لب لب است که کامیکه نمی شود و مطلب است ایام طفلی در راه و لعب بگذشت و عنقوان
بپیوده بر باد رفت ناز گلزار جوانی گلها می تمنع چیدم بخاطر عیوش زندگانی رسیدم کنون نیست
که شام جو نیم بیدار گردم و بگویم سفید شود بوی از گل عالم شام آرزویم نرسید و
جام تنهیم صاف بر طرف آردم لب بر لب نیکو دوست مرا می کشی مادر می زارم و گریه می کنم
نمی آید و تقاضی کنم این حیاتم نیکو که از بلا مصیبت نجات یابم و بعالم عدم تمام ای وای
این چیز زندگانی است اگر کشیدن آساکش دنیا فانی و ناز خوان الوان لغت ولی لب روان
نمکین ناز عذوبت شیرینی دکان آخری کام جان شیرین اختیار تعلقات دنیا از بهر ادای حق و والد
و دیگر مستحقان و دست ناز پی حصول لذات و حظوظ نفس دان نه دنیا بدست آید نه حقوق
اهل احتیاق را شمی و فرو درین امید بر شد بدین عمر عزیز که آنچه در دلم است از درم فراز آید تا کی
درین امید موهومم بگرفتاری نفس شوم اوقات عمر عزیز که دو سپیدم و بدل از میل مواد دنیا را گویی
نمی آید و بگریه شود و تا چند گردن جسد و سعی بحاله علاقهای این دنیا پایدار مقید داشته آید بدکم آید
که ازین مضیق با برجم و بر بال و ازین نام عذابا برین نهم شعر گر چه بد نیست نزد عاقلان

در این شعر ازین
در این شعر ازین
در این شعر ازین

۵
 در این
 در این
 در این
 در این

مانع خیم سنگ نام باد باز میگویی که اگر سر کوبی نه من نمی دیدار شیرین مثل فراد سر خود بسنگ و نیست
 و اگر مانند مجنون راه صحرا سر گشتمی نقای لیلی خاک لبس کردن غنیدانم که بجام بنم خیمه آلات چنطو
 و نتیجه اش چه باشد بعیت گر صبر کنم عمر خاندست بسی و در ناله کنم کجاست فریاد سوزی اگر لفظی خاطر
 ناگوار آید میثا باید زمرود کجاست غموم که فرارم و اندوشت اندوه هموم در آزار و درین روزها از شنیدن
 خبر حشمت از روی قعه ناله انتقال جناب سید علام محمد الدین منصف باز ترس که در آفتاب سرشت
 و در جوار حشمت خود جا و در دنیا چشم تاریک تیره گردیده و ازین جا در جهان گذار دیده دلم خیره دلم ریخت
 و آب و گل ماده جنون کاش درین گرم باز روی ت شستری اجل جنس جانم را سوگردی و دست خویش
 بجز در آتش کشادی انا لله و انا الیه الرجوع قطع کرده و در آفتاب سست گردانند
 کاخر جو صبح اولش اندک بقا نکرده خیال روزگار و بالائی چکس پیر همنی اندوخت که آخر قبا نکرده
 و زبان شایخ محمد حسین که شکوه عدم رسال عرض مفوض شده و بگویم که چپا حاجرت بدلم و درود نمود
 معلوم شد که درین زمان و افاضت فیض انجمنی عالم نظر و حدان نگماشته اند و بدریافت کیفیت تو حیدر
 نهشته گاهی بگزارش احوال تحت تسوید پرچه قوطاسی نیده دم ایند انجمن حال الحال هم نشی گزید
 از وجود خیال عدم التفات خیالی دیگر پیدا شد و در خاطر فایز ملای دیگر شعر از دل بدلت ای میخوام
 و دیگر هیچ من نامه نمی فهمیم بایم نیدانم و زیاده و بخصت نداد همواره آفتاب توجه بر سر و تو حیدر
 تابان و درخشان باد به نشی مولی بخش فانی محرم محرم صدر العینی ملی دوست و ستان مخلص
 مخلصان الطفاکم محبت نامه رسید چشم مطالعه منور گردید و ابواب حرمی برویم کشاد دل بخون از
 و غم خجالت داد به بیت عسرت دراز باد که یادم نموده و غمی طر نشاد که شنادم نموده و جل جلاله عجبت نش
 کجا بر می گجا اگر آباد بواسطت پرچه قوطاسی گویا فایزیم ملاقات سست بر حال طیفین بهر اگر اگر تمام حال
 میگرد و در طلوع کلی سست میداد از آنجا که دلم با شما خوش سست میخوام که حسب عادت مستمره خود تو
 خانه قوطاس همواره ملاقات باشم و غم و رنج دور دور و دلم مجوری از دل محبت منزل و بیکه در بهار
 اگر شما هم سیرین آیین این شیوه پسندیده و طریقه برگزیده و از دوست ندهید و بای محبت گنجایش دارد

و از رقم قضای سوهست بعید نباشد آنکه در باب استفسار حال منطبق شدن خلاصه غلام همدان و در آن
نمود رقم بود مفهوم گردید و حالش بوضوح آنجا می نمود و تمام طبع سعادت اخبار بعد تعمیل بمرور قبل
شروع انطباق آن شش سال و خوشمندی از ریاضت شش ساله در جرد طبع و شش ساله گاه خواهد نمود و یکی
کیفیتش منطبق الواج طبع خواهد کرد و آنکه مستحق نشن المومنین نیز احسن اخلاق را کار فرموده اید
و چند سطر در تعریف من و اخلاق بقلم آورده اید علین غایت است و لقا عجا حجت و ستود است که
نظر هنر پرورد وستان عجیب وستان نمی فند و سوطی در دل شان نمی بد من آنم که من آنم اگر طعن
آدمی درست نباشد ظاهر خود را چرخ از آب زد و اگر از فضل بانی و فایده آسانی طعنش آباد باشد بر او
خرابی ظاهر ندارد خوش آنکه ظاهرش بحلیه صدق و صفای پرسته و طعنش بیور و نور و ضیا آریسته باشد
و انی حال آنکس ازین و یکی هم ندرشته باشد و آنم بمیت صلاح کار کجا و من خراب کجا - نقاد
از کجا است تا کجا - آنچه ستم ستم ارحم الرحمن بر ما و شما و جلای است محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و ستم
و بر طریقه انیقه رسول مقبول خود را رخ دم ثابت قدم ارد و از غل ارد و که لفظ خیال خیال فنا
یاسی تحسین بر آورده اید و بجایش لفظی دیگر قایم کرده اید مصرع آن درست گردید و بیایه خوبی رسید
و از تحریر این شفیق معلوم گشت که در بریلی مجلس شاعر حسن انعقاد می پذیرد و جماع شعرا و کما صوت
می بندد و بر شاعران معجب می انبساط است و باعث بخت نشاط نزد ما شاعری امر بوج هیچ
و رایش هیچ در هیچ دین نماند و پیرسان قدردانی کجا که قدرش بدانند و سخن شناسی که بیایه شش
نه از شاعری فائده دین متصور است نه فایده دنیا میسر البته در زمان پیشین بادشاهان را در و دو
کا مکار قدر شعری شما خند و مراتب عالی می بخشیدند اکنون دودش بر کن کسی دافه شش
و سری هم نمی جنبانند پس این ابی القحمان با این شغل بیچاره فعل عبت اوقات عمر عزیز را که
عظیم البدل است ضائع نمودن و همت خود را برین امر لاطل مقصود است موجب فسون ابد
و متعجب گردیدن لب نخواهند نمود نسبت به آنست که در آن موشن کار کجری مشغول شوید لیکن بکار
اموخته باز نه استید بلکه از کار کجری یاد بردار و این چه راه سبیل حصول مراد باشد شناخت آنچنان

سعی و کوشش بجای میاید بر دکه جناب مفتی صاحب از کار پردازی و مشیاری شما خوشنود گردید
لائق خدمات جلیله دانند و بر عمده برتر از این مقرر فرمایند سخن نیست که قدر آدمی از درست
مقصود و مرغوب این دنیا درست اگر آدمی ز در است بیگانگان بیکانه او شوند و اگر نیست
بیگانگان بیکانه باعث عیش و عشرت و سبب عزت و حرمت مینمایند درست و همه نعمتها دنیا
میسر ز فقط بد دنیا بجای میاید بلکه در آخرت هم کار میاید بدی ز نشین که کار ز در و ز در پیش همه
ز در و ز در گویند که اختیار از ز در بهتر مشغول که اختیار ز در و ز در و عیاد آبا بعد در حالت مفلسی
بیت کس پرسد بر او کستی و همچنین حال بهر جیستی بمن قیل دیناره دل مقدره خدا می آید
آفت احتیاج محفوظ دارد و بحصول مقاصد مخطوط دست را باید که دست خود را از رفیع و ضرر آگاه
و آنچه از خمیر باید داشته باشد بگوش او رساند خیر آدم بهمان حرف که بودم فیکم که نهال شوق مشتاق
از زمین خمیر فطانت تصور ازین بر و کل متغیر باشند گاه گاه بخیال تقصیر طبع تفریح خاطر اگر شبانه
را بر حصید طائر مضامین نگین پرواز آرنده مضائقه ندارد و وقتی رو بوجه شومی رود و غم که
همراه نامه طیالب اصلاح بود و دیدم برف حریفش و رسیدم مصر عیال تقسیم فرصت غم و غم و غم و غم
دست کرده غم فرستاد یا بوقت ملاقات خوسم و ادب سبب تو و التفات استعدا و تصنیف من بعد
بل علم گشت متعلق خورشید با می بینا دل ایو بل امید حصول فرصت بگذشت نامه تنگ میدان غم و غم
اگر از کرب و دلت بر نگار گاهی اتفاقه مالی حاصل میشود اتفاقا بنزد شواری سعی غم و غم و غم و غم و غم
بدست آید شاعر خاطر جمع و دل فیکر خواهد شاعری و در پرتیای خاطر می زونی شاعر کو اگر بعد ازین اتفاق
تصنیف افتد ز در بلبل گلزار سینه طوطی شکرستان شیرین بیاد دست دلی لود و انوب الفضل حسین
خان آنرا در اصلاح فرستند و اراده اصلاح با نشان عین کلام و نشان حبست و بندش مرغوب
مضامین چیست آند و افکار درست درین ایام که از کول و پنجار سپیدم صرف یک خط ازین دنیا
نزد رسیدن حال که مقطعه خط شکرستان کایت عدم سال خطوط السبیل و اک بعد اظهار سیرت آدم
لیکن این خطی مسرگردانیده اند و حرفی ننوشتند و کار پردازی از علاقه انوب محمد شرف خان یعنی ازین خط

که در هنر فقیر خان است بدینیتی خود با ما ظاهر و عادت جلی جلی ظهور آورد و بی اطلاع و ایاری
 نوا بستا که در جی پو تشریف میدارند بی سبب خطی شعر موقوفیم فرستاد و حیلند معقول بقول او و تنخوا
 شش ماه هنوز قرضه اوست و سه خط طلب باغ تنخواه ترش و سه ساله شعر تمام نکاید که گشتند هم بی بی فز
 و عاشقی میگزینند خاک نوا با لحن این من بخیده نیستند بوقی از اوقات غفلتی در امور متعلقه فرج و عه
 سرش زده و قصور و خطا بوجود نیامده این افغان که کیش عفتش که مضر غزل سعد که از دست تجربه
 حصه با ازلی هر قوم در آن این فرموده است در شانش صادق می آید بوجو کاشی با من دارد و قیغه از دلتی
 بد سلوکی و ناهمواری و بی گذارد حال انگه گاهی بهر خلق و حرمت چیزی از من نمیده و غیر از مزج و شکا خوا
 نشنیده فرمود نور می شناسد و سنگ بانگ میزند و سنگ ایس خشم تو با هتاب چیست مژده ام کم
 چگونه تنخواه بدصول پیوندد و نقش حصول بکوشی شنید کنون خطی محتوی طای شغری آن کار پر و از نا بجا
 بخدمت نوا بستا مدار و نه جی پو رخا نمود و بچشادان اگر حال موقوف و ناموقوفی خود ناخن میخوایم
 و غلامان سیتی ندارند که آویزه گوش کسی گردند و سپیدید خاطر شاعران سخن سنج شوند لیکن خست
 دوسه غزل رو بقلم می آرم زیاده ازین صحت ندارم و السلام بسید پاک عاشق صاحب لاک
 مقبول بارگاه و لم زلی حشر میه خلاق جمیل سید عصمت علی قانونگوی کجیه
 نوح جمیل شیرین کلامی حسن اخلاق آن خست و قدیم نیکو انی و خوشخوی آراور رسیده میسازد و میزدان
 نیازمند سید داند لطفاً نیکه کمال مند ولی شدت تصور کنم یا سحر نیام زوری نیست که بزرگ خیران جمیع
 رطب اللسان متیتم و بقدر او مکارم خلاق عذاب البیان بهیت الله الله زکره این عده اند و خسته و خست
 استند و توانید که آموخته و صحبتها اند و خسته ام و مردمان اویده ام لیکن با من صفتها موصو بجا ندیده
 و گاهی شنیده ام شعر آفاق را گردیده ام مهربان و در زیدام و بسیا و زبان ندیده ام لیکن تنیضی میگوی
 در نوح جمیل فات و الا صفات آن در یاد دل چشمه مرث و فاست و نوح صدق تصفا از اتفاقات نامه
 که گذارم بران کورده افتاد عالی از خواند نبود که با چنین صاحبی نیکو ملاقات حاصل شد تکلیف سید عین
 رحمت گردید و عسرت و غربت بمبدل بهشت گشت سیدین بان می آید از آنجا که بی ندرت هم و غایت

انکاشتم در حالیکه گرفتار دایم محنتم کرده دید در نفس فراموشی نگذارید اگرگاه بگذرد و هر بانی صاحب غیریت
 نشاند و شوم گنجایشی ارد و با دایمی خستی که لیاقت آن داشته شوم بگویم که تمام فراموشی ناید و نسبت به تمامی
 که با مملکت غنیمت میدارم تنج کلام معجزه نش کرده ام و مناجات در طریقه محبت پیش نوشته ام به هرین

بلا حظه خواهد گذشت مناجات

زید کرداری خود شمر سارم
 به خفتن رفت عمرم یا بخودن
 شکستم تو به با صد بار زین پیش
 بهیچو احم خداوند اینا هست
 اگر بینی بجرم سبب حسابم
 نجبا باشد ز دروخ سنگاری
 اگر قهر تو گردد آتشکارا
 شود از میبیت قهر تو دل تیش
 کریمی کن کریمی کن کریمی
 کبیشست دست امید بر آرم
 اگر با تو نگویم با که گویم
 ره دار سستگه جای گرفتیت
 به تو رفیق خیر از فضل وافی
 رفیق غفلتم بخشش رهائے
 بشیر شربت کسب علم کن
 رم از شد دخیان درد و غم
 دلی گریان سوزان شمع ناله

رجا برین مسکین بهشت

پیشا نم پریشان روزگارم
 تلف شد حیف نقد زندگار
 گرفتارم بدست نفس کمین
 نمی بینم بخود صلا شبا تنه
 بهر حالت سزاوار عذابم
 بغفاری تو امید وارم
 نه و بالا کت دارض سارا
 چو یو آید مرا غفار سے تو
 بعد از آن زندگان دایم جرمی
 ولی لا تقظوا من رحمة الله
 سجات خود خدا یا از که جو
 بکن تو به تبسولم از کریمی
 کنم با فانت ماضی را نلافی
 بعشق خود دلم آباد گردان
 بکار عشق صرف آب گم کن
 دلی چون قی سر گرم طبعیدن
 بدان سوز و گداز خویش خندان

که دارم بر زبان انا نطقنا

نگردم انچه می بایست کردن
 بسودای متاع حرص الی
 کنون باز اندم در شکیلا هست
 ز گنج محکم بختم بر آست
 ز لطفت گرباشد دستبازی
 خدا یا تاب قستاری ندانم
 کنم هر که نظر بر کرده خویش
 فراموشم شود ققاری تو
 ز بخت گریه روی آن ندانم
 کند از فضل بی حد تو آگاه
 مرا غیاز تو ملجائے دگر نیست
 شنیدم که تو آب و رحیمی
 بد کرد خود زبانم بر کشائے
 بر نیج خود دلم را نشاد گردان
 دلی ده بلبل و پروانه کوستان
 دلی از سینه مشتاق میدان
 دلی بی صبر بی آرام دلی پویش

این مناجات
 نوشته شده است
 در روزهای
 شنبه و چهارشنبه
 و روزهای
 دیگر که
 در روزهای
 دیگر که

دو عالم یکسر از یادش فراموش	دلی آتش نشیمن چمن سندر	دلی بیتناجی سحاب مضطر
دلی ده کش بود صد زخم در بر	دلی پر شور شکست شو محشر	ز لطف چشم در چشم گیریا
که از آتش بشویم لوح عصیان	الکی چشم چون گره در جوش	الکی چشم صد طوفان آغوش
شکر گم کرد جبار چشم بیرون	کنم نظاره همچون صیون	کنم هر جا که باشم خونفشان
بگرییم هر دم از درد و نمانی	لبی خواهم که غوغا تو داد	سگر خواهم که سودائی تو داد
لبی لبریز شور محشر انگیز	سری سر گرم انداز تو داد	لبی آاده افغان دمنس یاد
سگر شور بدیده دیوانگی زاد	شود هر که که جام عمر لبریز	رسد یک اجل گوید که خیز
بیادت آن مان همراه باشم	بذرت آن مان بساز باشم	بغیر از تو سر و کارم نباشد
غم دنیای غدارم غاشد	بسته جان تن گرد و خاشد	روم در گور با انوار ایمان
دعا فائز عاجز بهر دست	خدا یا فضل تو جلالت	بحق احمد هر سل پذیرد

نس بیچارگان و دستگیری بسید محمد فضل حق مسند دولت و جنت بود فاضل الجو
 مزین با دو شع اقبال شریک شهبان جاه و جلال روشن بعد از صلح مسلم مسنون الاسلام که تحفه
 خیر خواهان تهیدست و طریقه دعا گوایان اخلاص است گزارش میبرد و مطلب زی گزارش می آید
 اسحت که ماه عمل از محاق غل نجات یافت و خورشید مراد بر دوش تهنات شام کام به صبح کامرانی
 مبدل گردید و اختر دولت از خانه و بال بهیت الشرف اقبال رسید اگر خزان بود و سیاه قدر بهار
 که می شناخت و اگر شب ظهور نکردی قیمت روز که می شد از پرده بطون انچه می دانست و رنگ ظهور
 میگردید حالی از حرکت نیست از عالم عدم انچه می شود جو میرسد جدا از منفعت نه هر فرزند رب پیش
 از شیب از خولش موسی هم آفریده است و مست فرعون نیز خلق کرده او گاهی رحمت جلوه نماید و گاهی جزا
 پرده از رخ میکشاید عسر و قسر تو مانند قبض و بسط ما هم هست که بمان این از آن فوق بازار است آن
 ازین کشاد کار دشواری اگر عالم یک دستور مانی و بسا انوار کان دستور مانی و اگر از گردان
 نگر دو نور خود گم نگردد و نفی بازار انجم درستان انچین بار بار نه بند و نه تازی بهار ان گل نه خند و

از خار غزل که دامنگیر بود آخر کار گل لعل صب گل کرد و شاخ خشک یابوسی بار امید آورد اگر چه سیدگار
 که پیش منصف کالت جمعی تفرقی ندارد و سهار و بر ماه قدر زیاده لیکن انچه از دوست میرسد نیکو
 مقام تمنیت است نه جاحست لهذا دل نیاز منزل که مطرف دعا بود خامه محبت علامه را رخصت داد
 که چند حرف بطریق تمنیت قوم کند و حق مقام بجا آورد مبارکباد و دولت ستزاد همبستر
 محمد زمان الکرابا و می میریزد ایان سلامت شوق من کی تمام بالطف عنایت شما همسر جو
 و بیرون از انداز گفتگو چشم طالب دیدن دیدار گوشه شقایق شنیدن گفتار دستم مصافحه میجویدم
 معانقه میجویدم بن شتیاق جانم همگی فرسوده فراق عذای کی بزرگ و درازن میان دارد و دور
 بقرب نزدیک گردانید بخت از میان بردار یاب برده پیغام از زود تر زدم سال آن یگل اندام
 نامه ز لعل طاعت آئین که بحر فتن شیرین قم خان جان کنان می ساخت بهر قطش قوت قم خان باقوت دل را
 می ساخت نثرش را با نثر طور کرم همسری و نظمش را با نظم طاعت و خوبی ابروی طاعتش معنی خیز و معانی
 لطف انگیز رنگ افروز و وصول گردیده نظر گریان را نصارت بی انداز بخشید مشغولی خفت
 روکش خط نوبان و خط نسخ کشیده بر بختان نامه تو بهشت جلال آن سلسله بهر کنار روان
 و شیرینی شیر که بدرقه آن بود مذاق جان تلخ جانان فراق را شیرین گردانیده و از عذوبت بکام روح رسانید
 عذوبت جان شیرین با لذتش آن نسبت که تلخی را با شیرینی و سلامت بود لب شیرین شیرین ای
 پیش منزه اش آن قدر که بجز گریه امیش نمکینی قلم من تحریرش را بشک شک و اتم برکت تسطیر
 و محقق غیرت کوزه قند مکر ذائقه ام بادای شکر عطا شیرینی عذب البیان ناطقه ام بتقدیر بشیر
 طالبان آفریننده اندت ذائقه آن طوطی شکریستان شیرین سیار شیرین کام دارد و مذاق تلخ کامان
 فرماد شرب باشد وصال شیرین گردانید یاکه امید از شربت حصول مراد بر زیاد بمولوی
 ابراهیم علی رئیس تعلقه و از چهره اوان خلیل کعبه محبت مستل از جاکهای فراق
 و جگر خراشی اشتیاق پیچ نیکویم انشعرم باید فهمید و بر حال علم باید رسید فرد در دوا آبا و هر دم
 وحشی دار و دلم قصه بجز اوان فایز یاد می دید مرا اهل اسلام را شوق زیارت خیر البقاع که مظلومه

و مدینه منوره زادگاه الهی مشرقاً به سمت ظهور و زات بابرکات حضرت سرور کائنات صلی الله علیه و آله
 و سلم است عجیبی نیست اگر هوای حیات فرای قفسه بایون شک فردوس بچراون که مولد و مسکن
 نابینا سول مولود میان عمل علی الخصوص محسن آن جامع صفات انسانی و ارفع عظمت غنی است
 دلم را میکشد و خاصه گاه و گاه با و اثر بقنا طبعین و آهن بر روی کار می رود و غنای کار کی شود و بار بار که
 رو در شرف بطی کنم که بکینه نزل که در مدینه جا کنم بر کنار زرم از دل کشته یک فرقه و در حرم غنای
 آن چشمه و در ما کنم بسیار رسول الله سوخته و مرا روی آینه تار فراق سر قدم سازم و زید و ما کنم و اگر زار شود
 چندی محرومی دل این ملت سر سر سعادت بال جان باشد سببی پیدا شود که در آن حاجی میوه قضا که نموده
 خطه پاک و دست رخت اقامت بیندازم و فیض صحبت اگر ان شامل احمدی مافلان خندان محمدی بیا
 بیت بزرگوار می آید و دست جلوه می شود و دست و آید گنست که تا حصول این خص المرام
 از حالات آنجا شود و کام مغروره باشند و ناسد و دولت ملاقات از اعیال جبر بنا محبت ابرار
 جویندگان اخبار خیریت را منون منت مرعوبانیت مینه و به باشند انعام خیر باد بر دست محمد و آله الاحب
 محافط امانت الله خال و زرا حجه نویس کلثری کول بیت بر سر حرم
 می پرسم القاب معلی را و جواب نداشت در خلق سوا میکند بار و آه صد آه چه باید کرد که انش بر کاه
 قیامت نژاده که ناشن دل است در بلای که نصیب دشمن هم می آید و گرفتار ساخته و تشبیه لطف است
 امر محال است بپایانم انداخته کاشکی بجای دل در سینام سنگی نمی شود که آنچنین غم جان کسی از من صبر
 از دستم نمی بود چشم حریفه بگمان افلاک و شب باز دسرها از هجوم مبتلای از دست و بالین بی نیاید
 مو به طغیان دریا نمی سرنگم مر با همان کشید و غلغله جوش و خروش تا که زارم بگوش کرو بیان
 رسیده مسدس من مضطرب بی صبر قرار می آرم نه با لبین شب بستر شراری آرم و آتش در جنگ
 از دور می آری دارم آه اخگر بجلو ناله زاری آرم و خونان میزدانند و بید خواب مرا می کشد ناله زاری
 دل قیاب مرا و دین مهر جانکه جمع یاران بوم می نیم معاطه ان مجموعه مجموعه خاتم ایچون الله تعالی
 اترو پریشان میکند و ستایع نغمه های مکاره مجنون نشان هر خوش طبع میزدان و آن جلسه با می نگین

قطره های خوشین از دیده ام می چکاند و خیال آن لطیفهای شیرین مذاق زندگانیم را تلخ میگرداند و انداخته
 اضطراب این فرو که در نظم فردی نماید بر بایتم می آید فرو بهیاد عمر ملاقات دوستدار است چه خبر خود
 از عمر عیال و آن تمام اگر چه که شهر نیست که در بازارش بهر کندری بیکار آن میوم و شوش اند
 و چیزیست که بهر طرف گلهائی قلمون جلوه فروش لیکن سمیت نه سبای باغ ساز و زنگار کشت مارا
 تو بهر کجی که باشی بود آن بهشت مارا و قربان عری حضرت و صفت م که گفته است والله که چه شنیده است
 بیت گرسنه و گلزار در گردش بهار است به مطلوب دل شیفگان صحبت یار است و درین ایام
 از غار غارت دهنم چاست و از درد مهاجرت و دیدار مناک نامه محبت شهادت که مسطور سلسله
 از لطف خوبان میداد و بین السطور کلش داغ حسرت بزل کمکشان بنهاد و الفاظ رنگینش گلستان
 گل و حروف شگینش بر گهای سبیل نقاطش و کش خال سیاه و چینان و دایره اش بخت
 حلقه کامل پیدار حسینان در اسعد از من گل دستار وصول گردید و نمود وصول مانند باد بهار غنچه
 خاطر دوستان میم را گل گل شگیند لیکن شعر در دندان انگیزستان آفت است بهشت گل
 تیغ باشد صاحب ناسور باد و یو انگان محبت فضل بهار رسید و انجمن تازه گردید و قتیقه نظر
 بر اسم شریف که زین لاف بود و قیام و چگونگی افتاد و آنچه میگوید تصویر بی حس حرکت گردید و رخت
 عقل و بهوش بعالم پیوستی کشیدم آن حزن جان از دستم بزمین افتاد و فریاد از دست محبت فریاد
 باری بعد دیری از دریای پیوستی اصل بهوش کردم و حرف حرفش نظم شدم دل مطالعه کردم و عبارات
 محبت اش تراش مرشح بود که دل لطف منزل آن محب برینه از درد جدیم از تیریز است و نشیوادم
 جاگیر دریافت اینجمن مسجدی شکوه جناب حدیث مؤسی کردم دل از خود زنده را بجا آوردم محمد و الله
 که تا کجا شگرم بی اثر نیست و با نگلسارم از عالم بخیر نه شکریا کردن و افتادگان غم شربت بادا
 رسید نیست و کلی از هزارش در خیر تحریر شدنی مشفقان با با غرق دریای خجالت که سبب عدم فرصت
 نوشتن جواب نیفتم تاخیر و تعویقی که روادار کثرت کار بود نه از غفلت یا بیار محمول بودیم بگریه
 و مخلصان لی ریا حاضر و غائب بحسان تصور نمایند از محبت ما لکن آن محب و دو قیقین اثنی دارم

بهرین آیین دوران بساط حضور با ایصال حمایت نامحیات محفوظ خواهند فرمود و یا به چهارگانگان
 از دل محبت منزل فراموش نخواهند نمود حسب حاجت کتابان خطوط حاجت تکبیر نیست اگر کسی
 بعید نیست بهر پدر و بر غریب و اقربان مولوی لرم الهی برادر اخوت نشان قوت بازو
 ناتوان اطال الله عمره بعد دعای ترقی مدارج و زیارت عمر و اصح باو که خط سعادت نظر رسیدن
 بر وضعی به بخامیداری او این پیش از هر گاه او یا چیست نمیدانید که قاضی الحاجات و ولیک کتب است
 رباعی آن که فرموده شایسته تو بد بر دند زبست اختیار کن تو و فارغ نشین کن کار سازد و جهان
 پیش ازین تو ساخته کار کن تو و گرفتار که ماه صیام میباید سید امر و فکر شوال محفل عید عید آید شما
 هم شعبان محرم شد و نوید شادی ای تم با و دارم که درین مدت العمر گاهی هزار امور میروید و روزه
 نمانده و افضل آن گاهی عقدی ملاخیل بروی کار نیامده پس اعتصام بعروة الوقتی لا تقنطوا من الله
 باید کرد و من یتوکل علی الله فهو حسبه القصور نوده حریفی بر زبان نباید آورد و مضمونی که رسانید
 بفکر کار ماه فکر ما در کار ما از راه و تقریب نحاسی که ماه مبارک رمضان تقریر پذیرفته این یکصد
 ده و پیکه من فرستاده ام ده دیگر اصفاف کرده باید داد و هرگاه شوال که دور است بدرگاه الهی
 لبه ال باید کشد چه شکر کاشا قدرت الهی است زبان بر آرد و طائف حمد و ثنای ناقتی اگر چیزی نمیشد
 قاضی الحاجات میخواند اگر بلائی دفع نمیکردید دافع البلیات بر زبان که میزند اگر سبطی است هم
 عنایت فرموده اوست و اگر قبضی است هم حرمت نموده او مشکلی که پیش آید محلی است رفعت
 و توکل او متقی که رو نماید معیایست نقد صبر و تحمل انشاء الله العزیز یکنه یه دیگر تا رسیدن ام
 هنگامه آرائی نحاس خواهم کرده شریک مجلسی ایشم و قدر رسانان که ضرر و بومنیار کرده ام بهر چه
 آورده خواهم داد مشوش نشوند و خاطر ارجع دارند زیاده دعا بقدره و مخلصان مخلصان
 خان فتح ابابوی و غیل منصفی مخلص مخلصان محبت سلطنت آید و یا بکلیت
 و کشتی بخشی را ندان و در یک صحرای گشت شمران و کوه را بنام کنان اگر ممکن باشد با استیعا
 نوشتن جراید و فرشتاتی هم آسان است و اگر کسی مقصدی انجام محال گردانده آن بیزین

بتقریر کوردن باجاری فرونی غم فراق بهم سهیل بهیت شنیده ام سخن خوش که پیر کفغان گفت و در
 زندان میکند که میتوان گفت به نهایت شوقم از تاثیرش بویاد خواهد بود جنت اظهارش لب زبانه
 کشور از خدمت عالی مخلص گردیده زار و گریان و سینه کوبان بکول سیدم و قاتل مخ پانزدهم غم صحت
 یاران کول و گذرانیدم گم روش و در و وار و وار و نی بخت ناسازگار مصلحت یاران میم صحت
 مخلصان هم که بعد مدت مدید اتفاق افتاده بود پسندید از انجا هم میسکین سرگردان از انجا
 قصیده اترولی گردانیدم و غم جدائی یاران بود و عذاب الیم خدا کند که کسی از کسی جدا نشود و صحت
 فرقت یاران و ماندن و گورده یاران تصور باید فرمود که چه قدر شاق و تلوار خواهد بود و صحت
 از گنگر و در افتد می نم و ماهی که از آب جدا باشند نشاید بهم بهیت بناله بلبل سسکین که از گنگر از
 افتد به قیامت آن مان باشد که یار از یارید و در افتد و جامع التفریقین جویش تشنه را بدربار
 بلوس الکیمیا رساند و محرومان و افتاده به بقصود نزدیک گردانید بهیت بیایان آمد این قدر
 حکایت همچنان باقی البعد قدر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی را اراده دارم که عنایت بهیت
 زبده العارفین خلاصه الکاملین جناب سید احمد لعل شاه صاحب است بر کاتهم ابلغ دارم و
 حال خود را عرض نمایم لیکن معلوم نیست که در بنیاد و زنی اگر چه هستند باید بهر توفیق
 سیدانند اگر عنایت فرموده ازین حال مطلع فرمایند و بمعنی اگر نمی شنید بعوضه ارسال دارم
 و مافی الضمیر بکلامم ازم زیاد طوالت موجب ملالت به بلاغت نشان نشی بهادر خان
 ای محرم سرزده و از حقیقت استند کا و عادی بن قحط جانفوسا تحصیل حاصل است و قدر غزلان
 از لاطال کبر و ترس و مود و نصاری چون و مسلمان و کافر و اهل ایمان و حشر و طیب و حی و غیر
 و صغیر و کبیر از فقیر و کثیف و لطیف و دود و دامن چندگان پندگان بل حکای حملات خالق
 زمین آسمان محض و دل مضرب و عاقل و شکل و غیره عاری یکی بجهت حاجت نمیرسد قطع حوائج
 بنمایان میگرد و تحریر بهر بهر تبدیل نمی پذیرد و تقدیر به عای فقیر تیر نیکی و شعر مضائقه
 نشود ای عزیز من بگرد تو حوائج حال چمن خواهد استخاره بکن و چون نامل به کار میرود سخن البتین

متیقن می شود که خدا خالق است و ما مخلوق اویم و او کریم و رحیم است و ما محتاج کریم و محتاج اویم که
 خواش طلب بقاضا ندارد و رحیمی او حاجتمندان بی زبان را نیز محروم نمیگذارد و شکر را باب
 حاجتم و زبان سوال نیست و در حضرت کریم بقاضا چه حاجت و دیگر آنکه اگر طبیب باقی
 بقاعده طب تقلیل آید غذای ضد فرامید رضایان آید پس که لب بطلب بایست بکشایند و محرم
 سیر می سیرانی نمایند طبیب و نا بخوش و التجائی را ندان هرگز نقص قاعده طبی نمی یابد و از راه غیر حوائج
 تدابیر مناسبه تجویز نماید پس بدون اگر مساک بدارست چگونه گمان برده شود که خلاف صحت
 و اگر کسی نیست چنان تصور نمود که بدکشت حکمت پس سر سیمه شده جاده رضا و تسلیم فرو گذار
 چه چنی دارد و محو شکاری دعا و در شیت ایزدی چنان چه بود دارد شده غم دنیا می فی چند خود را
 بخور حیف باشد دل آنکه مطبوش باشد و عارضه ملک که لاحق عالم شده بود پیغام محبت پیش نهان
 مگر افضل اللهی کریم متناسبی او شفا یافتم و از آن مهملکه بلا مصیبت با من صحبت عافیت شفا فرمود
 و ناکره خود سر در گریبانم و ارضه ناصوب خویش شمرنده و پیمان العاقبت با عافیت بعالم
 با عمل حاصل اجل مضح الفصحی البلیغ الفاضل عافیت پناه افتاد و ستگاه
 جنبه لوسی سید محمد حسین شانه بخاری مخلص بعوض سلمه المبارکی غلام برین
 فایز کمینه که گشته وادی حریان دولت قدوس است و کشته حسرت و فرسوس اگر هزار زبان سخن بر
 گرد می یابد و لب ستایش و اناید می یار از آنجا که قدیم الایام بر پیش یافته سایه رحمت و خور و خلیل است
 است و بافتن قضا و قدر جرادل بر خاقت نهاده و قهر ابر حاکم راضی شده است بسبب ادا
 عوفیه چند و فرسیدن جواب اگر چه خیال حال کی لطاف قدیر بخاطرش جای گرفت و مظنه بی بنیاد و عدم
 بدیش راه می یافت لیکن متفقاً این مصراع پسندیده سبب آن بر که خود داد و اندر راه شکایت
 قدمی نمی نهاد و بلوت گلدان لب نمی آلود و اکنون که صحیفه شریفه مع حسن غل تعفیه قدسی که از
 نتایج طبع و الاستیخاره و فرق افتادگان حنیض بی وقاری ابواب فلک الافلاک رسانید و قدر
 بقدر لایزال مقدار و اندازه در گذر زیند و سوخته پیوده و هم سیمایه رخت از دل بر سبب توبه و

فروختست با دایم شکر رحمت گشتری بی پایان و شفقت فرمائی فراوان اگر عری صرف کرده شود
 یکی از هزار و اندکی بسیار نمیتواند شد و هرگز صورت نتواند بست مگر کیفیت تشریف آوردن از
 مایه و در موجب و لوق افروانی قصیده با ترس شعاری نگوده اند و چیزی از حال خود حواله قلم فیض تو ام
 نفرموده باین همه همینان کلی بحصول پیوست دل مضطرب خود نهیست و پیش و پنج تعریف سر
 قلمش شد و حیران گشته و مجبوره خواست همه ام تیر و پریشان گردید و سبحان الله این چه معانیست
 و این چه الفاظ و لیسند این چنین بلاغ و فصاحت آید نصیب کس نیست و فیض بهر جفا
 حصه هر شاعر نه منافق که در شان حضرت محبوب سبحان عفو صمد آید و دیگر میران محی الدین الفاء
 جیلان رحمة الله علیه فیض فرموده اند اگر آنم رحمت شود بعد از فواش بزرگانه نخواهد بود و دراز
 شفقت در بیان و در بنوالاتش سید احمد الله شاه معروف بولی همد که وار و اگر شده اند و جاعلی شمر
 از مدبران همراه اند در شان حضرت محراب محمد و بیان خبر هم نوشته است باید اصلاح مع یکدیگر احوال
 ارسال می کند ترصد از عنایت بی پایان حضرت آنست که با سواد از منزه بریت اصلاح مزین فرموده
 بعد از الزاق یا بعد علی بیگ حواله فرماید که او شان با بیطرف با بلوغ خواهند داشت و در برخواهند کرد
 آفتابا خضت با مع بادیه برادر عزیز عبد الرزاق خاص در ملازم حروف قوافی
 مطلع غزل سعادت منقطع قصیده بخت بلند یاسپند آفاق عبد الرزاق بعد از عیون
 سجع و علی الاطلاق بهما از ساکنان ساکن طریقت و ناساکنان سبک حقیقت فیض فیض الشیخ و فیض الرسول
 و فیض فی الله درجات فنا شنیده ام و کتب تصوف دیده ام لیکن فیض الشعر گاهی گویشم رسید دیده ام
 بکتابی این فغان دیده اینقدر رقیبه شوق شاعری خروج از ان گنجایش ندارد و مریدی این تصور شد
 دل اتمید و شوق در فن شاعری حاکم لفظ پر کن میدارد و سر با صوت شعر شدن و شب و روز با
 قلم به بیس اساسم زونی ایات غزل غزل خفیا کرده ختن قافیه کم میسازد شاعری
 فنی است که فکر حصول مکاشف تحصیل کمالات بگیرد ناقص میگردد و شاعر نقش از دایره وصل شد
 بهتر می دیگر خارج می ماند پس بحر قائل غوطه زنند و قصیده قطع قطع کنند از فعلون فعلون چه بدست

محمد یارین قواعد و همل چه کاری کشاید شعر نصیحت گویش کن جاناک از جان دوست تر از در
 جوانان سعادت مند پیر و نامراهی پیش باید گرفت که یافانده دنیا بجمول اسخار یا ثواب
 بدست آید اگر شجره شوق در زمین انجمن طرح رشید و انی افکنده که از تبر نصیحت مستاصل نمیکرد
 تو بن طبع را از کج روی باز داشته در میدان لغت شسوار مضارنا فصیح العرب الکجیم که تا زعره
 او تیت جوامع الکام بچولان آرد و نظر بجمول ثوبات اخروی نگاشته و صف خط و خال برون
 قاتنان یوسف جمال چون دفا اندازند شمارند که اگر لفظی پسند جناب سالت که دو سبک است و اگر
 معنی مقبول شود که اصول درجات و ذین سکان محمد تمیید قصاید جوت دکا جمیع قسم
 گریز عجز نیکند راجح کنکره ایوان بیت المعجوه لغت هم کندش خواهد رسید و فکر بلند برین
 مضامین پسند مضر و خیل خواهد گردید باید داشت که قافیه دارد و لیت ضر و لیت و در لیت افایم
 لازم قسم گیر امانند و لیت پندارند و این قسم را سچو قافیه در شعر انکارند و بشعار اردو یا بندهای
 شاعران ملی نمایند و در شعر فارسی متبحر کلام اهل زبان ایران کنند و طوطا شاعر که فرستاده اند نظر
 گذشت موصیبت گشت حرفش بچشم دشمنی دیدم از عیب پاک فیتهم رواز اصلاح بر فیتهم کسر که
 شنیدم جزو جاتو تحسین زبانان و دو هر که دید خیر از خیرین آفرین نکرد دهر فرد چون مصرع چهارم با
 خوب و دهریت چون حسن مطلع مرغی غزل لغتینه طلوب سبب عرض نامه چند که دل مجموعم را
 چون و تد مفرق ایشان میداشت فرستاد تو سوتم اکنون که فصلی جیل سبب لاسب کفیل
 از سببک خفیف و تغیل نبات فیتهم نوشتن آن مناسب است تم غزل دیده جایی تو یار سوال
 دل فدای تو یار سوال الله بر سر طور موسی عمران سر مه ساقی یار سوال الله حسن طلقان
 جهان رو کا تو یار سوال الله مغفرت بحر و شمای او به شمای تو یار سوال الله بشکافه
 خمول دلم از نوای تو یار سوال الله خامه شد چو شکر شیرین از شمای تو یار سوال الله
 پشت پامیز بند جیم هر که امی تو یار سوال الله خلقت و آفرینش و جهان از بر تو
 یار سوال الله متعلق بود در صفا خدا بار صفا تو یار سوال الله بر شستی و تاجی بر سیه باد با تو

واژه‌سندم کللیات جامعه ۱۲

۱۰۰

الارک و شکر خورشید : محض
 ایستادگی و استقامت : کار و تلاش
 ایستادگی و استقامت : کار و تلاش

او سخاوی ابر جانب دوستی مرجع نمی پندارم تا هم قدر دوستی و محبت من نمی شناسید با وجود
 من خواهش اظهار ارادت شاگردانه ندارم دوستانه هم پیشش آید فراق شدادستان نده خواهد گذاشت
 و دل ناز کم این بارگران نخواهد بردشت اسمی بجا کم که در عجب عالم اگر شمه از سر گذشت و بیک
 قلم سپارم عبارت آرائی خوانید نیندشت و بیان افعی نخواهید انخاست اظهار محبت هم نیست
 خدا عالم الغیب است ع گویم شکل و رنگویم مشکل لباب و ملخص کلام نیز التزام نیست از آن
 و نسبت یکی را مقدم داشته از خط و کتابت همچون مسکین محروم نگذارند و محرومان غمگین را
 ازین نعمت عظمی بی بهره ندارند زیاده زیاده بسید محمد قربان علی فکیل چهار حجه
 جمی پور آل نبی هاشمی مطهری نور دیده امیر عی سلامی علیک و قلبی لدیک فائز از بحر ان عاجز
 سر با غنیمت خاک پستی تسبیح خاندان سالت زمانه دهان بکلیب شسته و اللهم صل علی محمد
 آل محمد و در زبان ساخته بوقف ادب استاده حال کثیر الاحتلال معرض عن مقتبسان انوار قرب ساند
 که بدست محب علی حافظ سید اشرف علی نامه نیاز نیکه ابلاغ و ششم گو یا مسئله بود و اجواب بنظر چشم
 انتظارم باینست و گو ششم بر آواز صدای برنی خیزد و جوابی رنگ و وصول نمی یزد و پنج دور افتاد
 چه که بود که غم تنفر هم بران افزود اگر در عدم ارسال جواب مصلحتی نظر اکسیر اثر باشد که درین
 داعی دولت بآن نمیرسد غم نیست و گرنه موجب غلیبان خاطر نیاز اثر و ابیات نوحه که در ایام نامکسر
 عالم بقا تارک دار فنا محمد سعید فرزند رشید آن فخر خاندان سیادت حسب ایام فیض انتمای
 کرده بودم سهوا همراه من آمد سجده متعالی میسرانم و تماش تازه میگردد ام ابیات نوحه چون
 نباشم زار و گریان ادریغا و ادریغ + چون نسا زده و فغان ادریغا و ادریغ + پشت من
 از بار غم مرگ پس بگذشته ام ادریغ ادریغ + بود وقت خواب ایم سینه ام جگر
 مانند اکنون سینه کوبان و ادریغا و ادریغ + پیش چشم جلوه گرمی بود هم مایه نالهایان
 گردید سپندان و ادریغا و ادریغ + مردم دیده کفن پوشید پیش چشم من + میدردم حسرت گریبان
 و ادریغا و ادریغ + یوسف گمشده خود را بهر سو جستجو میکنم چون بیکفان و ادریغا و ادریغ

گریهای زار به شب در خیال وی و سیکنم چون شمع سوزان و ادویه و ادویه و ادویه
 سید اشرف علی خلف الرشید سید عباس علی مصطفی از صدر زمان
 که بنام سید وارث علی بنیاب قمر زده کلاک که مسلک شده اند اینقدر رشاد و دیده ام که گویان
 عنایت را نمود و صدر من بودم و یکده فقره و سلام محبت التیام در بر خط که مخصوص منسوب
 شمع بود تمام عبارت و مضمون از عنایت ممنونی بر خود تصور کردم شعر فی الجمله بی تنوع
 بودم و بلبلی بین که قافیه گل شود پس است + این اندک التفات را بسیار دهم و یکی این رشید
 ادای شکر یکی از هزار و اندکی از بسیار اندازده طاقم نیست یاده از میر بنیامین عثمان و بدرجعت
 مرهون منت بیست آمد خبر بارز خود بی خبرم ساخت + ای کسی مکتوبی مشتاق ترم خست
 دوستان یکدل را محو یاد و پندارند مشتاقان یکدور و پنهان مشتاقان کنانند محبت قلب حاجت
 و کتایت نزار و ارتباط با بی رواج خطی بنویسد لفظ شکایت عدم رسال نیازنا محبات که از
 خانه تو دو علامه آن محبت نبرد آمد سبب آن غلو محبت تصور کردم بر فسخ شکایت کوشیدم من سنانم
 بودم ز ناخیر یکبار رسال نامه قوی آمد بدگمان نشنید و خیال حال بخاطر شریف نیارند و جبر نیست
 که بجای خدمت نواب محمد شرف خان در درو وضع نالک بودم اگر در او قامت میباشتم خل
 شکایت نیکدامشتم بالمش مسدود میکردم سوال رجا فاضل می آوردم ایام قیام از جانب
 سید وارث علی جواب نامه نامی نظم من نوشته بودم جواب سلام داده بودم چون بنیاب رسیدم
 خط شکایت نلادیدم قدم بر دهم و جواب بر نگاشتم اگر چه بی نیست که عادت آن خلاصه میتوان
 اختیار میکردم و خط جدا گانه تحریر می آوردم جواب عبارت گله امیز بر شکایت که بر حاشیه خط نامه
 می بنیاب قوم بود بر حاشیه جوش مسطور می نمودم لیکن تقلید در گذشتم و چند حروف جدا گانه
 شعر بر سر محض و بار شکایت ننید + که همان تابع فرمان شما هست که بود زیاده چه انکس
 که آید شیخ الشیوخ شیخ ابوالحسن قادی شیخ یا ایها العنیم اذا زرت بایه +
 بلغ تحقیق و سلامی جنابه + اگر اندشت نقاصه لب میزنید و قول خاموشی پرده کلید را رات

میگویند که من است که ملکوت از سر گنج لعل بر دارم و گفته الله موحد و را دورش کند مفسدان
 باطل آهنگ بشمارم که چقدر است که دیده کور سوادان تیره باطنی با کجی الحزب تنه میخورم و درم
 و بر سرش تاویس اوبان انصاف و شمن ابد و زانوی ادب بنشانم قطعه اگر چه پیش خرمند
 خامشی و سبب بوقت صلحت آن که در سخن کوشی و در خطره عقلست دم فرو بستن
 بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی لیکن من که لذت شده خاموشی یافته ام با گلستان پیش
 و زبیر شتان سر سرشش بختنگ ندارم که بقصد الحق هر کلمه حق تیر سبب جگر دوز و شعله است
 جانسوز خاصه که ارباب فی انصاف که دیده بصیرت برید چهل مرکب با وف دارند و نادانی را
 دانائی و نابینائی را بینائی سپدارند بقول شخصی ع مارا چارین قصد که گاو کند و خرفت بچرخ
 سخاوت زبور نرم و فتنه خوانیده را برید از سازم شعر نه قاضیم مشایخ نه محقق فقیده میرا چه کار که
 منع شراب خواره کنم و درین باب چهارم گلستان بسیار مفید است و سوا ازین جایه کار ناپذیر طبعه
 چو تیر انداختی بروی شمن و حذر کن کاندرا کاشش نشستی و چو کردی با کجی انداز پیکار و سر خود را
 بنادانی شکستی و مارا شمارا چو دوست که متعوض حال ناکسان خود پیشیم همان بد که بسیرا خودیم
 و غزل فقیده که فصیح الفصحا و بلغ البغاس را اهل تیر شیخ عبدالعزیز بر تدریس تلح طلبه شده اند
 ازین بر چه نقیض بر دوشتمه حواله فرمایند باشد که او شان انتظار نبایند الحق مسی است با کسیر عجا
 خمسة محتاج و این و این که درن بکلی است بدی لا یتاج غزل فلک خشی از ایوان محمد و زمین
 گرد می میدان محمد شده از لوت عصیان نامم پاک و زدم دستی بد امان محمد و در خورشید را
 رختندگی نیست و به پیش روی خشان محمد و بالک میکند جوان کجایت و ز رشک شان بآن
 خلیل الله باشد ریزه جینی و نه خوان جو و دستان محمد و بد قافی عالم سیر نایند و غلامان غلامان محمد
 تنیدم ستم سازم و دل جان با در قربان محمد و نهی بخت و خوی و لست که در خواب بیدیم
 روی تابان محمد و بروی که هر آب انفعاست و ز آب در دندان محمد و بود مدوح محمد حاکمان
 نانا خوان و ناخوان محمد و نه و خورشید هر دو مستفیض اند و ز تاب وی تابان محمد و مطاع جن و شان

و ملک گشت به مطیع حکم و فرمان محمد چه غم دارد بر دوشش فایز ز تحب آل و باران محمد
 بحضرت مخدوم جهانیان علامه دوران مولانا سید محمد حسین شاه
 فایز خسته جگر سوخته اختر لطمه خور لبه حرمان خستو موفور السرد دل از دست داده اشتیاق حصول
 سر و حصو گشته بیابان بی پایان بی نصیبی و محرومی آواره گرد و دشت پر خار ناپید کنان کامی شو
 بعد عرض تسلیم تر قلم ضاعت نامه عجز علامه خور افرا یاد خاطر فیض نظر بر خادمان شدل گامیابی مید
 و نافی الضمیر بر من میسازد که از ندانی نوید سرا پا امید حجت فراج مقدس بگو ششم رسید و از دیر نسیم
 گلگون گرد و شکفتگی در مانی گلزار خاطر عطر نوزیده غنچه وار بادل تنگ بسمی برم و زگر کس و از چشم
 لکران و زار بشیبه اترم با قضا نسبت عدا که بعالمی حست سر پا بکت میدارم حرفی
 و لوله دل نیاز منزل بقلم عقیدت قم می سپارم که آقائی را کار فرموده علامم برینه خود را نگاه
 گاه بشرف اصدار نواز شنا محبات خیرین آیات مشرف و سرفراز میفرموده باشند و حکم ادا می
 لائقه معزز و متنازع دیگر عرض کردی بیادم که در و کر جناب قبا که بن شغفت پیک از موضع سنا
 بقصه با ترسن بعزم کول تشریف برده بودند و حسب عادت معهود با جاسید علامم محمد بن
 منصف با ترسن ملاقات نمودند چون که خیر آنحضرت دام الله علیه و آله بهم بیان آمد منصف سنا
 آهسته سر از دل پرورد بر آوردند و تر شریف بر دل آنجناب تاسفناخیزند انصراف قاله قائم بکر
 حال بنده هم زبان گوهر نشان آنجیک فرمودند و بعد پیش عالم برای طلبم ارشاد نمودند و سوا
 تقریر خواه مشکفل با سنج شدند از آنجا که والد ماجدم عازم کول بودند و علت تحریر خط نیافتند
 جناب الد مرزا محمد علی بیگ ازین حال اطلاع دادند چون قیامه مرزا محمد علی بیگ بنظر جناب قربان
 که ز بانم از میان محبت و مروت و شائق ضرست سید خاطر خلاق باثر از خیال جداییم مشغول
 پرسیدند که حالا راوده شما چیست گفتم که من بهر حال تابع فرمان هستم بی اجازت کار فتن نمیتوانم
 فرمودند که چند می گوی صبر بید کرد و آنچه بمیل با ترسن محاسبانید آورده که بر شما تائیدی اندشید ایم
 اگر خداوند عالم رست کرد و لجمی تمام بپوشد آن دیده ایم قصه کوتاه رفتن آنجا صورت نیست

و اراده فسخ گشت مدت پانزده روز و برآورده که بسعی کوشش جناب حیرت بخش خانم
 از جانب ابواب محمد شرف خان بهادر تعلقه دار ریخته نوح جلیل ضلع متهه که بسیر کارها
 می پور بعدد جلیله سرفراز ندنام تصدیق گردیده و صورتات و اوقات گزاری بظهور می آید
 اخلاصت لایع باد بیزیر امیر بیک شایهجهان ابابوی شایه اوقات گرمی بجلیه میست
 شاد و کامی محلی باد و برگی از گلشن جادات سار و صحران نامی مینماید اگر غواص قلم در بحر
 اظهار اشتیاق غوطه زند بجز صدف حکایتش نیاید و اگر عند لب خامه برگین نامه قصد نم
 کند غیر از نغمه حناج آهنگ سوزید از شکرش عبارت مرقصه و از شومش اشارت معرق
 فنور دیر فلک اقلش گاهی تنی ست نیز نخلان و گاهی گشتی ست از تیر بدندان لند
 آن تقریر خاموشی و آگدشته اظهار مدعا کرده میشود و حال ضرورت رقم نموده می آید که تر یا یک
 مسمومان جنای چرخ شکار استمالت بخش فلک و گان بقیارعی صحیفه محبت آثار محتوی
 بر ایضا حاضر شدن این دل از دوست داده و رفته و شبانه بهمان باد و خلد بنیاد و عین نظام
 رنگ وصول ریخته سراسیمگان دایمی پنج و طلال گشترگان بیابان اندوه محرومی صال از
 بلای شتت دل و توزع خاطر بلای داد و داده رحمت بر سر و روح نکلینان کشاد شهار
 این بیک نامور که رسید از دیار دوست آورده جزر جان خط مشکبار دوست خوشین
 نشان جهان جلال باید خوش میکند حکایت غز و وقار دوست + جان اوش برده و خجلت
 همی هم برین فتنه کم عیار که کرده و شمار دوست + بالله العظیم بار ما خواستیم که دیده و دیدار طلب
 از دیدار مطلع الانوار نمودم و دوست تحصیل بدین ملت مقصود سام لیکن بسبب انگیر شدن این
 و سده بودن ائق که لازم گرفتاران کرد بات دنیای پایدار و پایدان خیر علایق این سیری
 نابکارستان را بن دل بدل ماند و شومی سخت نامساعد غبار غم بر سرم افشاند فوس خسته
 گر نه که بر خوان نوازش صلازنند و اوقات فغان ندارد و حیف بر گشته پای تشنه که بسو آب
 ز لالش طلب کنند و او از ناتوانی بان طرف پیر دار و تن بقدر اگر حیات مستعار قیامت

از فضل کردگار امید تلافی است شعرون سر آمد دولت شبهای وصل - بگذرد ایام حرام
 نیز هم ایامی حکمت استماعی معرفت ربی بفتح العزیم بر من مکتوف خود و زمین گیر می ماند
 من معمایی لا تحرق ذرة الا باذن الله بکشف و یقین است که کشش باطنی و جذبه قلبی تو
 متعروکاه متغیر یار با سخا یا شمار یا سخا خواهد رسانید و روزی چشم مبارک آبی بر تو بخت غفلام
 زده از خواب غفلت بیدار خواهد گردانید بچارگی در دمیست که در نیش ناپیدا و بادیوس علیست
 که عکاش مبتک عفا و استنایق با فاضله اشتیاق برابر است و حکایت جدائی با سگاست
 تنها فی بستر این احدی نمانی ندانم احدی غایتی نیست چون نوسیم با جراحی اشتیاق چون
 نوسیم های مای افرق و غل طلبیده از مسوات بر آمدی نوسیم نقش بردارند و فانی چاه
 مشتاق بپندارند غزل ارمی شکر محمد دلم باد و جانم فدای محمد محمد محمد بود و در جانم
 زبانت و وقف نوای محمد بروز قیامت چه پرواست مارا حذر دوست دارد صفا محمد بود
 مضغی گوشتی دل شبام دلی کو ندارد و لای محمد به بخشه شهنشاهی بر عالم کبرس که خوا
 گدای محمد به تخیم و کوثر بشویم زبان به چو گویم مدح و ثنای محمد به بین طه خدا گفت شد
 بنید عرو علای محمد بصدق و اودت نهم سردم جان به تخیم اگر نقش مای محمد نمیدانم
 فایز خوش بیایم و ثنای گوئی مدحت سحر محمد به خدمت اقدس قلمه و ارسین کعبه
 گویند حکیم محمد نظام الدین الد با جسد سابعطفت ذات قدسی صفات جناب قند کا
 همواره بر سر فرزندان بسطو باد و بزر خطا عبد الزاق نبی شکر گاه شمس بر فرش کرب و بخت نهم بجایه اش
 مرغ بهوشم از شبانه داغ پیر و از کشاد و طایر رنگ ویم بریدن آغاز نهاد یعنی نوشته بود که خط
 مرسله این وسیاه بنظر فیض اثر آن قبله شفقت پناه گدشت موجب طلال خاطر عا طگشت و نیز
 مترشح بود که بلا حظه آن رفت و خط را طاری گردید و آه و فغان جاری چگونه دجیرت بر تو باز
 و چرا آتش تیر خن عظم نسو خطی بود مرثیه نبود که از ملاحظه آن وقت و خط را ب و نمود شاید که بجزر و گاه
 بر عریضه ام خیال عبدیم این اثر آورده باشد با یونو شفقت پیر کمال خشوع و خضوع عامی مغفرت این گاه

سبب و شوق
 سبب و شوق
 سبب و شوق
 سبب و شوق

کرده باشند و اگر در گریه آن شب که عبد الرزاق فمیده اند بنده رضیمم دن بنی توئم فرزند آن و سعادتمند
 از مقتال فرمان پدر گریه نیست هیچ جا گریه می‌شانه گردانی نیکم سر خط فرمانم لیکن من بخیر
 دریا پی کسی بنده که جنون دده باشد مرض دیگر است و رای طیبست بگر اگر چاره گرایی قطعاً آن میکند
 که خواه مخواه بخیری بیا بوم طوقی در گلویم باشد یا نخواهم شد سخر خواهم چسید اما میل نم که در صورت است
 از عدم تحمل این بار گران رسیدن خواهم شد و وحشت لم را خواهد گرفت زو جنونم سخر و خیر و طوق
 خواهد آرم و بگسستن آن سعی بلع خواهد نمود یا و گلویم از آن قید گران خلاص یابد یا نباشد بسته بند با
 سخر خواهد ماند مطلق العنان گردید راه صحرای سحر خواهم کرد و غم بقیانده نخواهم خورد و تصور باید فرمود که قدر
 غم لم بخاطر مقدس خواهد یافت چه قدر غم و اندوه عائد حال خواهد شد حال گریه بر عرضیه ام
 می‌کند در حالت خاص برین ناضف خواهد بود و تا ایندم بخین است که حقوق دارد و پدر می‌شناسم
 و خود را بقید ولایت پابند میدنم عیاذ بالله و قتی که ظهور جنون گردید باز اینهم از توتم خواهد رفت
 و اینهمه نتیجه سخت گیری خواهد بود چرا و در این سخت تجویز می‌باید و در بدیجی برای این ناسر
 می‌کشاید استغفر الله خاکم بدین پیش که لب تضریر و آسکیم چنین از خود رفته ام که خیال تسبیح
 فکوده بی محابوبی بکانه شوخی می‌کنیم این کار عبد الرزاق است که از عبادش سینه ام صد جاک شد و
 خامه ام چالاک اگر چه چسب قلبی صفا سعادتمندی بهمی‌بخشد که از و بطور رسید اما مقامی بس کاست
 نه قوت گفتن شطاعت مغتن درین بیشه پاهندان تیشنه سپا خود در دست مباراده خود در چاه افتاد
 شش مردی که بچرخم کند آتش طوره چاره تیره شب ادی امین چه کنم از و ز وصول خط عبد الرزاق
 چه و امنده از قطر های شک تر کرده ام و چه ناامی را که سر نموده ام بدانم که انجام چون و آخر کام
 بجا کشند عجز کنم که سر انجام من چه خواهد بود و غم پدر در انصوت مقصود است که پیشش جوان باشد
 و او استطاعت نداشته باشد در حالیکه خداوند حقیقه پدر را اقدار بخشیده و می‌خواهد که از ادای حق سپر
 انفعاع حاصل نماید و سپر ز نادانی خود باز و واج تن در نمیدهد پدر عند الله و عند الناس من بهی و خوشبخت
 باز او را چه غم کفیف که یکبار از کساح او فارغ شده باشد در کتابی ندیده ام که بجه و تنه بد طوعا و کرها باز

بجا که کمال دست و پایش محکم به بندند و در پی آزار او نشوند و نیز معلوم شد که نزله باز خود نمود
 مشافی مطلق جلد شفا عطا فرماید و صحت کلی بخشد اگر اراده و وفق افزائی اگره فرستاد و مقرر
 باشد تشریف رزانی فرماید قدم مبارک بر سر و چشمم مگر برای این امر خاص در حالت بیماری
 تکلیف سفر بر دوش من خوب نیست و مدت پنج شش روز بودم در آورده که مبلغی چند مصحوب
 نواله فضل حسین خان که از لکنئو در پنجارسیده عزم کولی بودند بخانه فرستاده ام لیکن از خط
 نواله صاحب که امر فرمود بطلان در آنکه معلوم شد که بوجبی مبالغه مسطر بخانه رسانیده اند بعد
 پنج شش روز خواهند رسانید زیاده و کم حضرت ابرام ندا و بجامع کمالات باطنی و
 ظاهری بندگی سید احمد الله قادری شهر تبریز مقصود از دولت ملازمت
 ولی خلاصه جان خاک استمان است + ظاهر هم اگر چه از حدائی ظاهری بخورست لیکن باطن
 از وصل باطنی مستر این مستر می رنجور کیفیتی دارد که من میدانم لذتی نیست که زبان نمی آید
 و حالتی هست که گفتن انمی شاید بجان الله در موسم خزان تماشا بهار است و در ایام بهارگان
 گلگشت گلزار شهر در عالم خیال بهار است چار فصل + بدین تخیل نگذیرد ببال او الله الحمد لله
 گشتن را و تم بهو بنیابم تو چه گرامی سر سبز در میان هست و گلها عقیدتم شاد و آب خندان کمال خود
 خرسندم بیاداری این حالت آرزو مند مطابق ارشاد هدایت بنیاد بر مصرعه حرمی خسته
 مدح قطب الاقطاب غوث الاعوان پیشوای مسمان است نهایی مجذوبان خدا پرست مقبول
 بارگاه اله حضرت محرابه قدس الله سره بدو همت درویشانه و دعا بنده گانه خدا عالم الحقایق
 تصنیف کرده ام ابلاغ میدارم و باطلای رسیدش امیدوارم اگر چه الفاظ و معانی شایسته
 بارگاه آن شهنشاه الاجابه نیست لیکن از خلاص دل امیداثق دارم که مانند گفتگو چی پانی که در
 فوخند و فحاج حضرت موسی علیه السلام بولول که دل خوش محبت مجذوبانه بدرگاه الهی نمیکرد
 قبول یابد و چون کلمات طلیبات بذروه اجابت شستای چه خسته تا به معرفت و حاکم کمال
 شاه سریر ملک بخشش نوال + محمود و غلو + منتهای انوار الایزال + مهر فلک مقام عزیز ملک

خصال و محراب شاه خاصه درگاه ذوالجلال و عوالت جهان قطب جهان مرجع نام از فرش تا بفرش
 روان حکم او دادم چه بشیر و کینه دار و بد درگاه او غلام و دانی که کیست آن شته مشهور خاص عام محراب
 خاصه درگاه ذوالجلال و محراب قدم فیض قدم کیمیا کند و مریس اچو مریس کند تصرف طلا کند از
 یک نگاه لطف گیسو سا کند و جانم فدایش با چو چویم چه کند و محراب شاه خاصه درگاه ذوالجلال
 از شهر بزرگی او گشته بر جهان با آنس نام اوست گرو جان انس جان و هر که میریم به خطبه نمان
 می آید این صد که بر سر بگویند جان و محراب شاه خاصه درگاه ذوالجلال و برتر از عقل و دین گمانست
 شان او انکار از شقاوت خود نمیکند عدد و نام مبارکش بر دلفق بی و ضو شد تکیه کلام ملک
 بگفتگو و محراب شاه خاصه درگاه ذوالجلال و باران ظلم و جور بسیار در آسمان و رفقه نهان بین
 هم شود عیان و از زمین نام پاک شوم لمین آن زمان و دارم بصدق و در زمین حرف بر زبان
 محراب شاه خاصه درگاه ذوالجلال و مجذوب طلق و سر سر دارا و لیاست مسالحت زبده خاصه
 کبریا است مستغرق مشاهده و وصل خداست و بهتر ازین صفت که بگفتم بر تبه باست
 محراب شاه خاصه درگاه ذوالجلال و صد عقد از کار فرو بسته و انود و رنگ غم و الم زمایابی دل اندو
 در پای فیض و لطف بر و جهان کشور و گوی سبقت زمره پیشندگان بود و محراب شاه خاصه درگاه
 ذوالجلال و خفتند زیر خاک جوعی و انوری و زیر نگین شده ملک سخنوری و سر بر خاتم چین شعر و
 شاعری و مدوح من شده گلستان قادری و محراب شاه خاصه درگاه ذوالجلال و آب گرفت
 ز خوبی کلام من و گوهر خدفت شد دست پیش در سخن و شد درج و فیض شناخته دین یعنی
 بعون و رحمت شاه نشسته زمین و محراب شاه خاصه درگاه ذوالجلال و چیزی و التجا ملک نیست
 فایز بخت خویش اگر بای در کلم و پابند فکر نیست بدرماندگی دلم و دلم که میکند سگی مثل شکم
 محراب شاه خاصه درگاه ذوالجلال و بیا و شاه کسور بی تعلقی و آراوی محمد وزیر
 مراد اباوی و جاکوش و فافوش و انانی قاتق پیو فانی نا شنای خود بعضی شتانی و شکسته
 تشاهیت چو میدهم از روز ازل دانع جلالی را بدل روشن نمیکردم چراغ شتانی را بر سنگ

زدن پیاپی هم سیاهی و هم نواکی را باعث کنیست در پی گری و شور و شور اکین همه سر می می نگلی
 بی خست از شتاقان یک رنگ روانه شا بجان پر شدن چه بود و باغ آگاه نمودن بر نصیم عزم
 دوستان محبت آهنگ که بود سمیت رفتی و مرا خبر نکردی و بویکسیم نظر نکردی و اکنون گوشه
 تنهایی هست و خیال جلال آن مجلس آری سیاهی فقط نه چنین شکو و کج ادانی هست و تنهانه بهین
 گله میوفانی از روز جدائی نه نامه هر مانی فرستادند نه پیغام بانی و مژدم از رشک که از خطور قمر زده
 در سبک خاص نام دیگر شخاص چشم خود دیدم و مصنون آنها بگوش خود شنیدم بایستی که اولین نامه
 بنام من بر سر آید وادی کامی دبی نخستین صحیفه اگر می تسکین خاطر پشیمان من سرگردان بودی
 ندی چگونه شکایت کنم که قلم سراپا تم آن یار جفا کار صد طومار باغدار رقم نمود و بر شمشیر یکی از
 سلامی هم بسویم نبود شهر بر دیگران نوشت بسی نامه فایر حاشیه سلام هم از من دریغ داشت
 و فور غم چنانست که جواب اسوخت نامه خود هم طلب سازم و باتش رنج و غصه می نرم می شام
 شهر اندکی پیش تو گفتم غم دل رسیدم که دل آزرده شوی رنج بسیار است السلام بخواجه
 احمد حسین قطعه آتشی بخت تو بیدار باد و ترا دولت بهیشته یار باد و گل اقبال تو در می شکفته
 به چشم دشمنانت خار باد و نسیقه انیقه محبت شقیقه شکر کایات تسلی آثار و قلق و افسوس چشم خرم
 زمانه ناتوان بین غدار نه نسبت حال این مستدار و فاشعار و وصول آورده بقلب اجتهادین و انحرشید
 و خار رنج از پای دل بر شید ای یار دلسوز نه آن خوش اقبال بیدار ختم که سنگ بدستم لعل ای بهاشو
 و نحو سنت حل سعادت شتری تنهیل پذیرد نه آن شور و بخت بید و لقم که ز بر شتم خاکستر کرده و
 ظل سابر هم کار سایه بوم کند بحسب تقییر مشیت قادر قدر گاهی محروم گاهی کامیاب مانی نشنه
 و زمانی سیار بقی اثر از مهر مشقت بکام و قتی راحه لعل مسرت بشانم در حالت فراخی مست و میفرود
 نه در صحت تنگی دل گرفته و سحر و امیریم باقیه می هم پیوند و فقیریم با میری هم سوگند بهیت و ان
 چو با و صحرایگزشت تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت و گری می سر می نماند در گذشت و غم
 و شادمان سرگرم سفر بر اعتبار و روز و دیگافانی بظفر باید کرد و بر فوت و تلف شدن خبری

از زخافش چه ناست باید خورد اگر اندکی تلف شد شد و اگر قدری از دست رفت رفت انگشت
 از میزاده بود و بعد ازین هم خواهد داد و بطای نعم البدل در حمت خواهد کشتا و بقدر حاجت
 باقی بوسیست خوشحال مفسر قانع نیست لنگلی زیر و لنگلی بالا بی غم و زوونی غم کلاه و
 بد حال تو لنگر طایع شعر هفت اقلیم را بگیر و باو شاه و همچنان در بند اقلیم دیگر و دیگر آنکه از شعر و
 شاعری من چه می پسید فکر سخن کجا اکنون فکر بای دیگر در پیش است و لم از فوت فرصت پیش
 درین است یکسال همین یک غزل خوشیه حاصل و قاست باقی حسرت یهات غزل بر تر از کون
 و مکان اغیث اعظم جایی تو او لیلا از یب گردن با قدر ازای تو به که گویم یا بدینه خطه بغداد را
 زانکه شد ای قطب عالم مسکن و باوی تو بهیر پریشان چیلان بعد محبوب خدا و حاتم محبوبی آمد است
 بر باک او و قامت بالای تو سر ریاض کثرت است و آفتاب صبح و وحدت چهره زیبا تو و از سر صدق
 و ارادت طالبان حق مدام سر نه چشم یقین سازند خاک پای تو بیکسے من بین دستگیری کن مرا
 ای دو جهان در ضمن یکایمانی و فائز از بر خیز و راه کنه مقصود گیر و خواند از فرغمی دل شید تو
 بسید بجا و الدین احمد رئیس حلیمس تعزیت شیر خواره و خیر مکاتبه ماتم نتالم پیرا
 متبیر اینک انزال رحانی بکلم اغوش حوران جنت پسندید و از مهد حیات بخجیده گهواره مات رسید ملک
 آورد از خطا این حال پر مال صدمه عظیم بدل رسید و چشم خیره گردید سمیت بقدری بل قرار گرفت
 مات ملایقت تن فرار گرفت و فسوس صد فسوس که سووم موت گل نودمیده گلستان سی بر باد
 و صرصر حل بر نو باوه باغ زندگانی دست ستم کشاد ریخ و ملالی که لاقی گردید بکشت از وایره تقریر و
 و شورش از اندازه تحریر افزون قطعه دراکه پنج گلستان می دید گشت و احسرتا که شایع طلب بار و نایه
 ای ل فغان برار که آرام جان برفت و می دیده خون سبار که نو بر صبر نایه و حالیکه از خون دلین حال
 عالم دیگر گون گشت و این صبر از دست رفت و انی حال کسانیکه برای العین این سوخته جانگزا و او
 بهوشش با معاینه کرده باشند و حالت عرش دیده به اگر چه این غم چنان نیست که دفعه دفع
 گردد و بزودی محو می شود لیکن از بی صبری که می زاری فایده متصور نیست یعنی مترتب نه

کیست که قضای الهی ایا دارد و تدبیرش بر تقدیر غالب آید بهر حال صبر و شکیبائی بهترین علاج دفع
 این غم است موجب زلاله این الم منسوب اولی آنست که بر بعضی هولی صابر و شکیبایا باشند و به تسلی
 تشنه اهل ماتم گوشند ظاهرست که کسی اگر کارخانه حکمت الهی خبری نیست و احدی را بر سر قدرت او
 انگاشتی را با سخی که سرست کند صورت مژد زلی و گاه بشکند این طبعی توفی و کس نیست که او ستاد
 قضا را پدید کند بهر چیزی چو ایش کنی بهر چیز زین خانه غیبت ان ظهور آید عین حکمت است و محض
 و العطا یا آن شود ان حقیقت از دشمنی بر بر وافی عطا فرموده است و از عقل و خرد نصیبی نماند
 بفرمانند ان اصحی نذر اند و محتاج حکایات طبعیان انگیز نیستند زیاده چه برنگارم سو از این چنین
 قدم بر مینوی خانقاه حضرت شاه ابوالعلا رحمة الله علیه محبت نانه طفت
 مشتعل الماع قریب رسیدن ایام نیست التیام عوس طلیک غل لغتیه بر اسریدن مغنیان
 و طربان خانقاه لغتیه ساز و وصل گردید دل پر غم ترانه شادی بر آید ای مقام شناس محبت اقامی توان
 دانست اگر چه غزل برین نهوه سر آخرا چو هنگ لائق بزم سماع بل جلد حال مشابه بنه مجمل جان
 معرفت کمال نیست لیکن با تو معذور است حسب اشارت و نشوق ضرورت شاید که اهل بر مصر و دمشق
 کند و گریه شوق آن شسته بگر سبب است و سونامه سیاه من فقیر منی سر سامان بر سر عصیان گرد
 غزل آن سخت کو که طوف در مصطفی کنم و نظاره تجلی نور خدا کنم و کحل الحوائج است غبار در بنی +
 خاکم بچشم گریه تو تیا کنم و شاها با لطف خویش بخوانم می دم و تا از وطن بریده قصد حلا کنم +
 ناکی ز درد و کرم گریه ای تو تا چند و فراق تو آه و کجا کنم و بر در گری که مرجع اربابا جسته بنهشته چون
 که الب میبد و انم و نامزد و فراق خویش که بر نام پاک تو وصل علی بگویم وصل علی کنم و زین ندگی چیت
 ابد دارم آرزو و جان افدای آل نبی الود کنم و در دت دو کار دل زار من شد دست و در دوش فروم
 چو فکر و انم و فاسد خراب خسته شدم و در بدر بسی و اکنون بدر گشته کوفین جانکم و بخند مست
 کاشف استار فروع و وصول واقف اسرار معقول و مقبول مقبول بگاه
 مولانا سید محمد حسین شاه فائز روضه سیاه عصیان که از بدو ایام شعر گاهی شسته شده است

تکلیف تحریر حرفی نداده و فرشته شانه چپا حملت سر خریدن نگذاشته حتی الاکان و قمران
 خادمان فیض نشان تصور نخواهد کرد و گاهی از فرمانی اجب و عان سرخواهد بعد الا و قبول این
 که بیاسن خط دیگران صحیفه کرم است آمو مشعر تاکید ایجاب قبول خواصد را یافته لوجی چشمه شود
 بیناید و آن قابل اظهار نسبت اگر مرد گرد و این و فرمانی را سر قتر جمیع سانات پندار و عین عنا
 شمار و امید آن را و که یکی رسد شاکر در شفقت او شمس و ایش و اگر اندر و بر حالیکه هست
 مسر و دارند آفتاب فاضل با و بعین لطف هر بانی منشئی ام ای و کیل عدالت
 و یو انی ای لیع نشین سند و کالت و ای بیت بخش و ساده کفالت مبلغ می و سید که بت
 ضمانت خرچ جانان نامور و زیداران بد کردار ساکنان وضع بهور سگار کین نوع چیل مد علیهم
 حسب حکم قانون چهارم ۱۲۹۹ عیسو بمقدمه بقایای میل ستمه اقصیل و دل حکم صاحب
 شده بود و مقدمه از حکم صاحب حج به پیشگاه صد الصمد سید کیطه فیصل شد مدعا علیهم حاضر نیاند
 در بیضوت مبالغه مذکور و پس که دلی است و سار نیفت انگیزی بر و صلوش سبت آوردنی و
 درین ایام فعات این خبر رسید که خلاصه الله با عانت و مریم آن خلاصه و کلاطباع و مطبع مسعود
 مطبوع گردیده لهذا ملک خدمت آن مقنن قوانین محترم که مبالغه مسطور وصول کرده و جوفه اول و کلیه
 خلاصه خرید نموده باقی مع جلد بدست معتمدی است فرمایند و مثبت پذیر و پند ان قوانین نیاز
 در ضمن آن تصور نمایند درین مقدمه خل توقف ناجائز شمارند و بنظر حق محبت مقدمه من و خود
 پندارند خدا گو نیست که اظهار دعو محبت تجویز غرض و مطلق باری نیست در و غلو بایان و
 فریب پندگان امثل مدعیان گواه صلی خبر شمساری سیاه و مخالف انتظار سفینه دلم را بگو و اب
 اضطراب نذرند و قصاص سرشته عدالت نیست آینه مختارند و صورت قف و تادی ایام ترشکرا
 بختانه انتظار محسوب بود با و جود اطلاع با وقت عذر و اگر خواهد که نشن تا احکام حکام جاری باشد
 احکام الحاکمین و قتر جمعیت بهر دو خط فضل و کرم خود کاغذات اربعه عنایت شریفی مرتب فرین ارد
 و چراغ و کالت آن شعب و دمان ایالت با فروغ و روشن مشفق و مهر بایان سید

عباس علی مولد خوان این چه بوجی است که منشیان در کار و دیران نامه نگار قبل
از آنکه لفظی از دستشان شوق بر لب آید نامه خود را مُصدّر بلفظ بعد بنمایند و بر حاصل بعد
شوق ملاقات دیده قحط یکیشانند قصه اشتیاق آغازی شده بود که باخجام رسید فسانه شوق
شروع کی گشته بود که ختم گردد و اگر واقعی باشد قلبی هست که بعد ندارد و اغالیست که باخجام بند
حکایت شب بختان اینچنین است که شمه زربش بعد ساله براید و پسین شوق اقیل محال
باشد و غری و غ سینه رستان خراشد چگونه جبر سیم هر وجه عنوان نامه صدق شامه بدر و غ
الایم و چار و عقیلی غایم و گذشتم از تحریر جاری دریا اشتیاق نباید کنار و گزشتم از تقریر دست
غلط کاری منشیان غلط کار حقیقه الوداد محبت آمیز و دقیقه الاتحاد و لطف الکبیر مستبشر غفر علی
فیض بنیاد بخانه مشفق جهر غلام احمد خان محتوی تاکید حاضر شدند و از دهم بیع الاول مع چند
غزل بچند غزل و وصول محبت نزول مینت فروز خلیف غم را بر شیعی میبدل نمود و شعر
خوش مجلس مسجدهای بی که در وی بود قیل قال محمد انشاء الله تعالی سپای مشرق قدم خیم خرم
رسید و محصول آرنو گوش جان دل خویم کوشید مسوده تری که فی نظر ثانی افتاده بود بوقت تیریم
رقیمه نیاز ضمیمه اندان برید بالفعل آن کی قصد ملاقات با بختان و رسید اردو کی عینی دشته باشد
دور نماید و از کیفیت آن مخلص مخلص مطلع فرمایند و دیگر همراه من بود و بطریق راه و روش کسر خیم
نشان نیست غزل یا حبیب الا در کنی + عاجزان را پناه او کنی + و تنگید و دو عالمی من با +
هست عالم تنباه او کنی + و تمنای پای پیوستن شد + سر من خاک راه او کنی + و قاسمان رست
تبله عالم + در تو سجده گاه او کنی + و از ستمهای نفس بد کردار آدم + او خواه او کنی + و تن زارم
ز کاش اندوه + گشته چون گاه او کنی + و بدمم و درد فایز این شریست + یا حبیب الله
او کنی + و اگر چرخ فلک چرخ بکامم ترند و مخالفت کند خواها می طلبد بد زبانه واک ازین نگار بگیر
خویم فرستاد باید و دست مصادق عبد الخالق که غم با بخرم و درند خویم و حتی الامکان برسانند
اگرنا قصیری بظهور خویم و در بوجی هستی خویم کرد و ازین فقرهای خیر گمان نزد که عازم نزد ما

و فقر و اوجیله یامی تر شتم و اسلام لبشاعرا جواب سید و ارث علی بیتاب
 اگر چه اظهار اشتیاق رزم رواج صوت پستان برین است و معنی تراوان حقیقت شعرا زین شیوه
 کناره گزین لیکن دل مضطرب کشتان این می رود بار با قلم بر شید بام و اما ده تحریر گردیده ام
 کاغذ نامه می دارم و می انهم که اگر چیزی از حال غم نهانی و سوز درون بقللم آرم غم و الم دوری
 و در درون مجبوری تقریر کنم بزمه گندم نمایان فروش اشتغال پیدا شود و مقلدی شوم قلم پستان
 بی اعتبار موجب دل گردد چون نیک اندیشیدم معلوم شد که حقیقت حال خود را تشریح کردن
 و نفس الامری زبان آوردن گندم نمائی و جو فروشی نباشد و چگونه این امر عبادت مریانیکه محبت
 بنم است و بی اثر در دل کلمات اشتیاق بلکه نه محمول گردد و حق است بلبل طبلان محبت نهان
 رست گو که هلا سخن روغ صوت زبان و نشان دیده و برست گویان محبت نهاد که گاهی
 نظر زبان و نشان صوت سخن روغ رسیده که حرفی از روغ نمی نویسم و کذب در لباس نمی بینم
 از روزیکه آسمان چشم زخمی عیشتم رسانید و از آن عزیز دلها دور گردانیدم و چشم در صد غرق کردن است
 و بهر لحظه اما ده بر آوردن طوفان بهیست سرخوش فتاده است ز لبس با گریستن که سر با چشم
 گریستن باز کثرت گریه با من حقه پدیدار گردید و آثار سقید لبطور سید می گریه بر نهانی دلی
 گریه بر جدائی بهیست انوشی رقیقی نه بهیست می دارم حدیث دل بکه گویم عجب غمی دارم روز و شب
 بر تنه ناگامی چون جیب اش پیلو میزنم و از غایت اندوه مانند ماتمیان می سرخورد امیکم صوت
 بخواب هم جلوه نمی نماید و شاید آرام از کنارم ره میجوید بلبائی بجد نیست که اگر درین بایتمخلص خود را
 بمنیت فریاد می بید و درین حالت که مقصوم فرسنگها دور است ترک تخلص نمی بیند بهیست
 این پنج بختان غم را بنویسم بلای غمی چه غم آتش نبود و سوز غم جدائی دو دوزخ نام دارم بر آوردن و شتر نهانی
 دل و جگر غم خون کرد و فریادی بران غم نیست که از روز جدائی بحر می یابد و فریاد و از حال خود
 مطلع نموند ای امی اینقدر فراسوی را کار فرمودند که گویا گاهی با من بقدر نیفتاده بود و آسمان گم
 که چو بود و چه شد و از این آن ندانم بهر شبنم مرا عجب وزیر نه نشاناید روزی که می جدا

نی شدم اکنون وزی نیست که استدعای نامرد وایم نکنم و طرفه ترا نیکه الهام ناگوشن میرسد و
خطوط بالاطلاق لسان می نماند اینقدر تغافل بگمانم نبود شاید که محبت اجری عظیم قرار داده اند که
بستر ای آن تخمین معذب کرده اند شهر در دوح هجر میگردد امشب روز استیست گناه وین عاشق
شده ام اکنون از سر گناهم در گذرند و بر سر عفو آیند وین غراب انتظار دیده مستحق چنان کشیده از این بند
خلاص دهند و این ظلم و ستم روان دارند توفیق و دست نزاری رفیق باد و دل جرم آن تغافل کشش و
بر حال مجنون شفیق شود مجمع خوبه های به قیاس غلام حیدر خان پیشکار
اگلا اس شراب عشرت بجام باد و گردش سپهر بجام از خواندن نامه شتیق و و میا جردان
فاق که تماش از قبیل محالات است هفتاد و نه قسم مشکلات سعادت و زریذ بخاتم اش رسیدن
و بجز و نارسائی خموشیدن بشرح متن متینش گوشتیدن الله الله نامه نوشن بسوی دست چه
بلا شکل است که بای تحمل و گلست عقده گیر می شوم آنگه چگونه بی تامل در اینجا خیریت بقلم آید کاتب
بیارغم بدست خود یعنی لایعی بچ لیل قم نماید بیمار این عشق و محبت نیکو میداند که در عالم کمال
علتی بذکر از بیماری وری نیست و مرضی صحت از علت جهو کسپس مرضی صحت تصونیت و
وامر مضاد را بجا ضدش نیاید آورد شافی مطلق و حکیم بر حق جلد تر از شفا خانه فضل نبوت
شربت دیدار محبت فرمایند جاندار وی حیل رزانی نماید شهر بزم رسید جام تو بیا که زنده نام
پس از آنکه من تمامم بچه کار خدای آمد + الحمد لله علی کل حال گنجد لب بخوشکاری و خیر و سلامت
آن صحت مزاج شخص صامت شهابت میکشاید و اجابت اعمنون این عاینما یاربیات
تنت بنا طریعبیان زمیند مباد و وجود ناکرت آزرده گذرند مباد و سلامت همه فاق و سلامت
لستت بهیچ عارضه شخص تو در میند مباد و هر آنکه روحی با هست چشم بدینید بر آتش تو چشم او
سپیند مباد و درین چنین دیدار خزان بیغمانی و ریش بسیر سقی است بلند مباد و حال صورت خوبی
زمین هست لستت که ظاهرت در شرم و باطنت نرزد مباد و رانج گلستان و او دو فایده جوان
اتحاد مشعر ضمائر مولات خجیر سر لر مواجات یعنی نامه نگین لطافت آگین و قریه گنارین گنات آیین

که مانی از رنگ نگار بجلوه اش از غایت حیرت بصوت لغو بر تخیل گزین و بهر اوج جاد و در است
 غشی گرده صفت خاک نشین هر نفس تنگ نگار خانه عین بر لفظش غیرت اودی بهشت و فردین
 بین السطوح بر سر مرز نشین نقش نیایی نشان از غنه سینه که کشان و ابیات بجهت تاش از است
 خوبی که روش ابیات از و توشن بر فزونه اش بلطف لفظی و معنوی آراسته و بر طرش بصنعت
 طاهر می باطنی پیرشته نقطه اش از تشنیده و مکیده حسیه پیاپی از تنگ از استعاره خال چهره خیزد
 عار و تنگ سود و دوش سرزمین صفهانی دیده دل روشن و صفا پیشین صفا صفا ماه طعنه زن
 از عبارت تنیش طغرا و طوری چران و از مضامین گنجش طاهر حید لغت جان عالی است بر انوار نشان
 بر ترش شیفه و شعری شش فیه ابیات بر نکته از شو گفته با و افروخته تر شجر ای لفظش
 چو طراوت جویند معشیش چو آب ندگانی و شمیم یا صین الفاظش مشام جان سیرید و شمیم گلزار معشیش
 غنچه منقذ خلط شگفتگی می شید و خوشترین عات و برترین قات شمع فانوس مصول بزم فرو
 نزول گردید چشم شکب باغوری تازه و دل مضطرب با سرری بی انداز به شید بیت فزوده ایدل
 که در گداز صبا باز آمد و بهر خوش خبر از شهر صبا باز آمد و بخت تید اگر گشت دولت یار شیم
 بستر شد صبح دی دید آمد عمل زحل مخوس باطل گردید شتر می و با و سعاد رسید عند لیب آمد و
 بزبانی نغمه شک گزازی عنایت مخلص انوار می سراید و بر زبان زانده امتنان سعادت بخت کلام
 ادعای نایب نیست اگر فلک تنگ دل آزار بر سر آمده گردی دیگر هم موافق مراد کمند و شیشه متنباه
 بر سنگ یابوی زندان خوش خایم بر گرد و گردی فراق قهقهه وصال مبدل شود و شعاع کشش که عشق
 دارد و نگار دزد بد میثان و بجزانه گزینی بیزار خواهی آمد و همه آهوان صحرای خود و نهاده گرفت
 بامید آمد و رو به شکار خواهی آمد و وعده که رو و فانه عید چه عده است و عده ای که پدیدار نشاند
 چه عهد است و عده فراموشی صفتی است آدمی ابله اعتبار می سازد و عهد کنی و صفتی است که
 از چشم خلق می اندازد خلاف و اگر بوقوع نخواهد انجامید آتش انتظار دوزخ را دوزخ خواهد بود
 و فراموشی فراموشی اگر بظهور نخواهد رسید مشتاق الوصال منتظر هستی خود را فراموش خواهد کرد

نکته
 در این شعر
 از این جهت
 که در این
 شعر
 از این جهت
 که در این
 شعر

پیشکاری کاری پیش آورده که ماهیت منقلب گردانید و سرکار کار سرکاری بهرجه تصدیق
 قصد بدولت نری و جفاکاری ساینده کجافت آن ولولهای محبت چه شد آن گرجو شبهای
 الفت اسید که درانفسی غبار ملال ناگزید و دلیر پیاد قوی طرح عتاب نیر و مشعر تا بر دل اعضبه
 عبارتی نشیند ای میل سرشک از غصه نامه وان باش بهر فرار خان و حسن خجای سیم
 تحصیل هزار زبان طب اللسان اخلاق گرامی اند و مولو بمنون شفاق سنا عنایتیکه حال
 نام دیگران مرعیه شدند بار آن پشت سفارش نیایش شکسته و رعایتیکه لازم نپیدا شدند شکرش
 زبان شکایت خیر اندیش بر بسته همچنین همکس نوازی مرغیا مرغی از زبان عروج بام صلیب
 و مراتب اجمند باید نپنداشت و حاجت وائی حاجتمندان اموجوب و در حمت حق الحاجات
 باید انکاشت **بیت** در ساختن کار کسین سعی نام کار تو بود ساخته از لطف خدا
 چند شعر غزل که فیضان فیض کلام که **بیت** حضرت مولوی شی از قره بغل آمد از رومندگاه آن
 معنی پناه است از جو جاسدان و سیاه او خواه ترصد که خجالت بی التفاتی نه بیند و از بی اعتبار
 عوق افعال نه چند قطعه ای آنکه بهر نگرانی از لطف و بصیرت مطیع غریبان نظر
 هم و در نگه پاک تو صحبت کسیر بی فی غلطم بلکه از آن بهشتی هم غزل از جام زگرسنه
 سرشار میگردد و سر شوریده دارم بگویای میگردد و می پوش و خرد دیدم که آرد نشسته غفلت
 شربت میجوی می نوشتم و شیار میگردد و پسند خاطر آزاد نبود قید مستوری بگلیم بر رومنه
 در بازار میگردد و معنیر میشود و غم ز بوی لب شکفتن ز تاب مهر ویش مطلع الانوار میگردد و دست
 و چشم صد باره شد لیس استی بگو بیان چاکم و دوامین بهر سار میگردد و چه چانه که گردش گرد و چرخ
 بختل بی حمایت و آن دلدار میگردد و من ای فائز بکفر و دین سرکاری نمی دارم و خواب داده
 عشقم می دیدار میگردد و دیگر ترانه های اردو و موقوف مذاق آن قدر و آن سخن انتخاب کرده خواهم فرستاد
 یا خود نقد کم حیا خود را پیش محکم خواهم نهاد و زیاده بجز شوق ملاقات مسرت آیات که خصم را رب
 و اینم طاعت که بر طرازم و دیگر مقصدی چه پر دارم بحجر هم **بسم الله الرحمن الرحیم** علی زار

سله انسان
 از من است
 من نه از کرم ۱۳
 سله دیدم
 در دوازده
 خود ۱۲
 سله پیداکرد
 انسان را
 بهرست خود ۱۲
 سله هر که ز کشت
 نفس خود را
 بشناخت
 ۲۰
 خود را
 هر که ز کشت
 دل را

حقیقت انسانی از انسان سری و اناسره هویدا و میرین مست و مابیت این مظهر انوار ربانی
 از نفخت فییه من روحی پیدا و روشن حیوانان بی فصل یعنی منطقیان بی عقل هم حیوان طبع
 پس ده اند و از حد صغرو اکبر تضایا پای ندیشه میرون نیاده هر چند فضائل و پیش از خلق
 الانسان علی صورته المهر من الشمس و شامل صفاتش از من غف نفسه فقد غف ربه این من
 الامس حقیقت شناسان محض اقرب الیه من جبل الوری و از خود فراموشان صاحب تجربه
 که حجاب کثرت از روپردگی پرده وحدت بر انداخته اند و چشم نظاره کمالش ده مکمل حقه و اقتضای
 رازند و مابشا تحقیق و مساز مامقیدان سلسله هم خیال ایای کج که باین بیان پایان از سر
 خویش مرگذریم و مابی و بلال فضل آب گل یارائی کو که با روح این گنبد بی دربر هم چشم صورت
 بدین از انوار دیدار معنی بی مهر محض است آنچه معائنه کرده میشود و برای العین هر چه مشاهده میرو
 انیست که شعر از سیایان عدم تاسر باز وجود و بتلاش کفنی آمده عواینی چند غزل ابتدائی که
 اسجد شاعری است و فلک سجور را مهر نور حضرت قاضی محمد صادق خان ختم صفا کجاست بقیتش
 پسندیده اند و از جمله دیوان مدحی که بوی دلی مغزش برانگنده و مختل کرده و با حضرت واکه فصل
 اجل و عالم متجرب اند و جهان جهانان از علم و فضل و شان و کف جبل مرکبش بطور آورد
 از روی انصاف بهتر و فضل شمرده اند مرسل خدمت گرامی است طالب کمال و سکا ایام کم
 و صید مقصود بام غزل خاطر آشفته دل پریشان است عشق زلف توافقت نسبت و دیده
 بدولت گریه گاه عانی که بدخشان است + چاره گر رحم کن منم مریم + زخم عشق نکند
 مرض ملک من مسکین + باعث حیرت طلیبان است + نکبت فتنه زاول شده خون خنجر
 و تیغ و تبر و پیکان است + رخ تو گنج حسن زلف سیاه بر سر گنج ماهیجان است + هند و افشار
 ای مسلمانان + دشمن جان دین و ایمان است + وعدا میکنی و میشکنی + خو بگوئین چه عهد
 پیمان است + دل با داده است + فائز از کار خود پیمان است + بنو با و گلشن
 رسالت سدید و این قاضی احمد حسین و ثلیل عدالت سید پاک

آل صاحب لولک روحی فدک حساب آل اهلبار حضرت سید ابی ابراهیم باستان و خاک راه
 سیدان بدن باعث عزت و شان ما و ستاد من سید مرشد من سید آقایی من سید انچه دارم
 از سیدان دارم اگر چه و آن من دارم که دم و سستی و یار با سیدان نم لیکن اینقدر میگویم که خاک پا
 ایشانم بهیت دل جام قد اسیدان باد و سر من پائل ام و شان باد و قربانت شوم که یاد
 فرموی و با بلاغ نامه محبت علامه بهجت رویم باز نمود و غنیت و حضور یک عالم هر که از دیده و
 از دل دور غلط گفت کسی که گفت شعر این نیست که حافظ را رندشی و از خاطر و کین با تشبیه
 تار و پسین باشد بجای حافظ فایز بخواند و این شعر حسب عالم بداند و در خطیکه از بنجار و اندیشه
 سلام باشد تاق تمام نوشته ام و آن خط را مقتضا اتحاد بعینه خط خود نوشته ام حیف که با وجود حصول
 مرثیه خلوص سبب ناوشتن خط جدا گانه میخفتن با یاران جمله قصور فرمودند ما گزیده از ایشان تر
 از صد نه جدائی نشا آسوده نشده ام که طرح محبت ما و دامن ایحامی اند ختم بهیت بسکه سیر سلم
 جدا نیما میگریم ز آشنایها و شگوه فراموشی که یاد کردند و ختم و فهمیدم تطویل عبارت بر
 آن بود که کاغذ نامه خالی نماند و مکتوب ایله از یاده ممنون عنایت گردانده ورنه خلوص محبت این
 شکایت شعر من آنم که سر از خط و فایر دارم اگر چه سازند جدا چون قلم بند زبند و قاضی حساب
 بهم کمال عدالت بهستید و هم قاضی شهر درین بر و عهده الت ضرورت ورنه بنده شرمند
 سرفکنده در هر حالت مقرر قصد از من بجز نیاز چه آید و راضی بر ضایع است که ایله بجز حق
 مولوی محمد امانت حسین منصف که میر حسین ابهر سید صاحبزادگان
 بلند اقبال معلمی فی سقود و در فن علمی استا و تجویز کرده ام که از عمر مدتی تحصیل صرف صرف نمود
 و تکبیل نحو نحو قاضی بنوده کتب و به فارسی و کتب علمی مستحضر دارد و سالتا متدا و که قواعد یکی از بزرگانی
 تعلیم که ما یعنی باهر آثار صلاح سدا و بشهره اش ظاهر لیکن خشکی تنخواه خیر مایه بی آبی شیر مال رست
 و آتش کاسه ایلامی با اگر باور حیان نعمت خانه سگر باور کنند و متکفل قوت لایوتش شوند
 مان مطلقه بخت گرد و دیگر عا بجزش آید رسیدنش موقوف آمدن حجاب قبولی است تعجب

وال برطولی مانده قدر دانی نشاده باد و مصالح بشاگاه آگاه بگریه میزند متهم بطانوا
 لم یزلی صیقل آئینه صافدلی محمد می و سیدی سید و فرید علی و قیصر
 تاج تسلیمات بر سر عقیدت نهاده بپراوه عرض می نمایند از هر چند زبان قلم بخسار فرم
 می آید که از عدم حصول ولایت قدس و سبوح چه انشتر خلق و شوسن برگ عالم نخلینه و چه بپارخ
 الم که پیرایون غلام نگردد و بتاریخ بسبت و ششم صفر المظفر ساعتی از شب گذشته بود که از از دولتی
 وارد کول گشته باشتیاق تمام اوستان فیضشان سر کرده بودم و اشنای او و صاف علیان ملاقات شد
 همراه و نشان در ولایت سر رسیدم حضرت در ولایت تشریف نمیداشتند بدل گفتیم که خیر باز حاضر
 خواهیم شد و بهر باب ولایت سر کرده خواهم گشت چونکه جناب قربان علی صاحب آخر شربت هم اگر
 بود اول بخانه خوتناول طعام کرده قریب به خت یازده ستا باز بدر مبارک آمده ستانده بودی و
 در بسته یافتیم و از گردن تکلیف بی وقت آمدن سببیم بایوس محرم شکوهان از سخت شرم لغز و گاه
 میر صاحب مدح که کرده نو خواجہ نجف علی بود رسیدیم بمقدار یک سیر لرم کرده باز سبب بستم از او
 و پریشانی خود چه عرض نمایم بر حال خویش شک فشان می کنم بشهر من خود از از او و خوشین در گردنم
 چرخ در گردنشان سپید دارد و اما کی محبت نیابت به نجر ملا خواهد داشت و تا چند نفر بجا رفتن و
 بر لوح دل خواهد گذاشت از من لائق نیست بهمت اراده بلندی کی آید و افتاده بی طاقت کی و تکی
 دستگیری کی از این خبر و شهر مابان مقصد عا نتوانیم رسید + بیان مگر پیش بند لطف شما گاهی
 و لوله دل حزن نهان چنان میخورد که ایضا تا طویل و دراز بشمار حال پر لال خور قلم نایم و مصاندی که ضمیر
 الم تصویر جویم انبوه کثیر دارند یک یک بنوک قلم بنیا تو ام دم لیکن بافتنیا گستاخی خانه تو میسر
 و جراتی در خود نمی آید و این شعر مهر دانه مست و باعث بند شدن زبانم بشهر عرض حاجت
 در حرم حضرت محتاج نیست بر از کس مخفی نماید بر دل و انامی تو بر زیاد بهفتقا ادب و بصیرت تصدیق
 همواره سایه بلند بایه ذات فیض آیات بر سر بنیانندان بسط و حمد و ثناء شیخ محمد حسن تائیرت
 ارضی سکا و مسخر صدار غلبت کن خلوت نشین اوید زید و در ضیعت با و نقل اجزای نمی بماند

قریب افتاد رسید و در دوسه روز چهل و نهمین مشغول و زکوة انصاب تمام شد و در ایام آن
 در مقابل شش احتیاج تحریر بیغیه خواهد افتاد و درین هفته مرتب کرده بدست مومنان خواهم فرستاد و لیکن از
 شما می پرسم که کتاب اعمال بشوق تمام بدست آورید مرشد کامل و استاد عادل انجی بهم بخواند رسید
 بی ادای این شرط اعظم چگونه نقش مراد و کرسی نشین حصول خواهد کرد و مدتها و تاثیرات بی وجود و مدد انجی
 صورت گیرد و بی لزوم لازم چگونه ظهور پذیرد و مسافری که ناوقت راه باستانی لیل بی بستران مقصود
 خیال هر سرور که از عباد مستقیم خبر ندارد بی برنامی مراد و هم و خیال اگر سرسراخوانی بشمار من
 گردید نشین ادعای جمع شرائط مقرره باید کوشید و لباس پاک کل حلال معطر و صدق مقال باید بود
 بشنود و مایه سیکویم و غیره نوسان شما چه عظیم است اسم بخوانی اسمی را بچوبی می اسم که باشد نکند و اگر
 گوش غیبت دید و از شما حرفی از حقیقه شوق می شنفتی چیزی نگوی که می گفتی برین است و باقی بوس السلام
 بسید و الا کوهر رسید بهاء الدین احمد که طبعش چنانچه میسرید معصوم کشف نموکتوم
 سلامت احتیاج گزارش مضامین اشتیاق نیست که ضمیرش بر آن جمع حسنات جام جهان است
 چون آئینه مجلی صاف از که و تنها شهر نامه او رسول تو من از شادی آن که سر نام می گویم
 و که پای کسول اینجا از حشمت طبیعت بسبب دن من محمد سعید بجان نشست معهود و حواله
 قلم فرمودند و بستان یار و یارند حالیکه بر نام آن غریق دریای رحمت الهی نظر افتاد شکستیم
 بدراقت و شهر کلام که ازین وقعه جگر خون نیست کدام دیده زین سماج چون نیست
 صددمه لم و خاطر آشوبی غم از دوردش باید پرسید و حال نزار و نشان باید دید اند تعالی این
 بر رخ را بر است مبدل گرداند و اگر شرفست بمقدم شمشاد آن چین بسیار آید و دو کمر و دو که افغان
 دوری نیست جسم اینجا است جانم آنجا است آب نایکه نخیم از با و چرخانه جناب سید قربان علی
 صاحب دام قباله گوید حقیقت اجری خواران خوانم و در واقع یکی از منسوبان آن غایبم
 خداگاه حال دل غم و آلام است که مفارقت چه قدر ناخوش است و باعث آزار خاطر است
 قدرت قادر و الجلال است که کجا بودم کجا اندم و فراق وصال بدست و دست کارش حکمت مکتوب

تماشای قدرت دیدنی است و خونا به حسرت کشیدی شش ازین بکلیقه نیاز نامه صحب
 چیر میخفی جلوسه رساله شته بودم شنایید که بلا حظه در آمده کاشف حال گردیده باش
 بتاریخ هفتم ماه گشت خط قاضی نجم الدین قی از شهر امو سو مه جناب قربان علی صنا
 بوصول انجا مید از ان خط حال قاضی نجم الدین صبا معلوم گردید که بر مکان مولوی حفص علی
 قیام دارند و هنوز مکانی برای دو باش و امی بسبب یقطیل تلاش نکرده اند و یک مستند
 بشرکت کلامی بیک کچری صدر الدینی دارند و نه اند اگر خدا بخیرد و کالت ایشان فروغ خواهد
 و کار بالا خواهد شد بنواب فضل حسین خان از اول خلف نواب غلام حسین
 خان عاصی شایه جهان آبادی جاتم از سوزر هاجرت در عذاب است و االم از
 انش مفارقت بکباب نگی و بال جان گردیده کار و بختوان سید عالم تاه نهم ناله جانگاه
 وحشت آقا فانا ترقی پذیر غم جدائی و امنگیر بیت عالم نیست مگر باز جنون خواهد شد
 و االم از شتر غم غرقه خون خواهد شد خطیکه مصحح غلام حسین خان سوار بخدمت خان الاشان
 اوصاف علیخان ابلاغ داشته نظر اکسیر اثر آن بایر تغافل شعار هم سید باشد و کاشف
 بر طلال این شکسته بال گردیده باشد حنا که قلم نیاز رقم بر اقصی زفته و حرفی از دروغ ننوشته
 باد و باید کرد و شکلی بخاطر نباید آورد و تا وقتیکه انا مل محبت شامل تجربه کیفیت حد عادل از که و
 بهم رسانیده اند و تحریک نخواهند شد هرگز دل بیقرار بجای خود نتواند نشست از سطره ریخته
 نخواهد گذشت یقیناً حق دارم که اوصاف علیخان با رسال جواب خطم رسیدن ان خواهند فرمود
 و تغافل و تسابل خواهند نمود اگر آن دست تغافل و محبت هم اندران خط یا حد از ان بجز
 یاد فرمایند و از بنده الم از او نمایند بعد از مخلص از می خواهند و لغصائی شان از ادنی اند
 بهیت رحم از رجالیت ترارم بهیستند چنین در انتظارم و زیاده زیاده بمنظور افطار
 فضل قادر مطلق سید محمد فضل حق از نسیم فضل حق گل او شکفته باد و بهیار
 گلشن امید و روحی ان مبینا دشمن مکتوب بر آیدینه احرام کجاست و انی نامه پیا میاید

بخرامی بی پایانی شوق قدسوس فراوانی حسرت و فسوس از عدم تعرض قلم بحر تو ارم واضح
 معذرت استهنگی خامه نیاز علامه زرواداری بهالسنس لایح آغاز نامه تحیت و دعاست افتخار
 شکر و ثنا المنته الله که حمزه عالی قادر بر ذره بمقدار پر تو عنایت اندخت و سلیمان عظیم الشان
 مویچه بی سالان با لغام پیغام نوخت در شرف احیان و الطف و ان گرامی نامه سگ که باز
 شفقت و دیرینه و عاطفت پیشینه میداد و حرف حرفش بنیاد و اطلاع بر اخلاق بی پایان و
 اشتقاق فراوان به زمین ل نیاز منزل حی و مشطلمه طلب این عاگویی حق نمک بگردن خیر
 مسافر وطن شرف صدور و غرور و دار زانی فرمود و مومنون منت سیر یا مومنون است
 نمودارین چه بهتر است که شست خنجرم خاک آستان فیض نشان شود و مرگان دیده خوف نشان
 جاب و کیش عقبه فلک تبه گرد و لیکن ای مصلحت خواه خیر اندیشان ای فایانندیش خلاص نشان
 سببی نفع مهلت و سوره بخوابد جان تاقان از دوری ضرورتی بدانشا الله تعالی از دانه کار خیرم
 کرد و گاه معین خیر محبت خانه گشته رو کعبه مقصود خیرم و در یارب این تقصیر که از من سیر میزند
 دست که در تنی بدامن آیدیم صفا تصویر بنیاد و در صفو نکه خاطر و یا مقلط خیر طالع نگیزد
 استند عامه ملت از روز و مندر شرف قبول و بحرم اجابت تمنی و حول اگر نسیم جواب ای انستانت کن
 غنچه منقبض خاطر منتظم سنگتن پذیر العاقبت ای عاقبت غری میفرستم به بیاض اغل و غزل
 طاقت مجرول جان برده و آنچه با ما نوسانان برده ای بت ترسایگو کارت کیست و رونق
 و سلمان برده و ساقیا چشم مست پر خمار مستی چشم غزالان برده و تاجچه خواهی کرد آه آتشین
 ابرو برق سوزان برده و دست غارت کرده بر من دراز و نقد جان مال ایان برده و ای می خورشید
 و نشان و بی تو گوی حسن با که نغان برده و فائز و صفت پیشش میکنی بی بدرک از پنهان و
 بخد مت گرامی مولوی عطا الله خان ناهی از دهم اختر می و از گون بختی خود چه
 حواله قلم کنم و قلق و فسوس خود را چه بیان نایم که بشنیدن نوید سیر یا امید تشریف آوردن مالان
 متصد طاقات سه چهار بار بر در دولت سیر رسیدم بی بهره از حصول ییاد فرست آثار این بر

واپس گردیدم شعر فایزه از بخت بد خویش ندارم امید که کلام دل خود فایز مقصود شود
 چون آستانه بوس گشتم و سلقه در زدم خرم یافتیم که چنانچه بموضع خوش سواد مدرک تشریف برده اند
 بکلی بایوس گردیدم بعد دور فرما بولی رسیدم چون هجده روز از ایام تقطیل باقی خواهد ماند از اینجا معاود
 کول خواهم شد در آن روز با هم صوت ملاقات و آویخته خیال نظر نمی آید و همان آتش کاسه خواهد بود و حی
 باز رسیدن بنده خست سفر خواهند بست بدالقرار میرسد خواهند پیوست لبسکایت بخت و لبان
 یا بلکه آسمان بان کشایم خیر ع بر سر فرزند آدم هر چه آید بگذرد و در پنج مصرع طرح از ناول رسید
 و شاعری چند که اتفاقاً وارد اینجا شده اند و غزلها در آن طرح تصنیف نموده اند لهذا مصرع بنده
 بعاین دست ارسال نمی نمغزلی درین بین تا بگویم شبیه که فردای آن فرستاده است لبسبیل
 عنایت فرماید که مردمان قی الله بسن قی بوس بدوست بشیرین نام و قی
 لعل محمد فرما و فرما و بیستون فی خسر قلم و نکته دانی سدا گوی لبیل خوش الحان تقریر
 از غزل سرلی و دواویش حق حسرت و قی شوق است رنگ مصلح لرین بیان تحریر قافیه سخن قصاید
 بیرون از گفتگو قی شعر قلم را آن بان بگو که شرح شوق گوید باز برون از حد تقریر است شرح از دوز
 است و پنج غزل اردو چکیده نامه عطر از خود که باوصف و زیبا بزیبا و باجو زبان درازی قطع است
 حسب تفصیل مرقومه بر چه نوشته از پرهای آورده است و قی فیه سبک و قی صندیر قی فارسی از دیار
 بدید جزو تحفه نیاز کردم و فرمان بیا آورم بارک الله بی پروا با آن نفس گنجامی آهنگ بر واد
 و دست و پاستگان و دیه محمول را با عجز سید گاهی تنگ آنها را سر بایه ناز مسوات غزلها کرد و سبب تقیه
 و انتشار خاطر منتشر هنوز صوت اجتماع ندیده و بیاعت پریشانی جمعی سببی بویان فایز نگردید
 شیرازه بند اجزای عالم و جمیع بخش نوح نبی آدم و اوراق خواطر سر سیمکیان بیابان حیرانی را بشیرازه
 الطینان ساند و از سبکینه زد و تشوت و اربابند رساله مفید المبتدی النساء اول بر سطح مطبع میر
 بعد افضال قضیه اجرت خواهم بختاد و اجازت طبع بیکه از جلد خانم دوستی که دلش گرفتار دم
 محبت نوح طبعی بود شعر غنی حسب حال یافته پیشیم آورد و دوست مصرعها کرد بدلد از اینش

پردختم و سه صلح چسپان ساختم نصیحتین حال پابندی خود پیشکش سازم تقریر بال میفرمیدم
 افتاده بلام تنویر و زیرکی پیش نرفت و همه گم شد تدبیر و سبزی رنگی بخط سبز مراد کرد و سیر دام
 هرنگ نین بود و گرفتار شدم از ایراد نتایج انکار خویش هم معنی لذتان خوگر سخن باختر سینه
 باشند طبع سخن شتالان طافت دوست با سال مرغوبات نوخته باشند ساغری لبز یاد و نشسته
 نشاط و خوار بینا و محبت لی شیخ منصب علی خلف الصدق ششی محمد علی
 تحصیلدار اترولی از خدمت آن چراغ خاندان شرف شمع و دمان نجابت تقدیر
 بکف آورده بخیرت در اگر رسیدم و شیت ایزدی هجر گردیدم ریخ جدائی بسیار و اندوه
 بیحد و شمار جامع المتفرقین فارق المجتبعین باز بفضل خویش جدا شدگان را یکی خواهد کرد و شام
 فراق را صبح محال مبدل خواهد نمود در ایصال خط که اینهمه دیر شد باعث آن کثرت کار بود
 و سر بخام امور بسیار افزای محبت تقاضا آن میکند که از طرفین رسم کتابت جاری ماند که گرد
 ایصال و تفکر و امن خاطر باشند نتواند زیاده اشتیاق بخان و الا نشان افغان
 ماظم ریاست راجه نامه آورده گردید بایان فراق ره نورد وادی اشتیاق فایز
 از یار و دیار دور که مصلحت وقت چار و ناچار چهر اختیار کرده ریخ و بکا دور و دروغم هجر می خوش
 پسندیده و سکر موت گرفتار شد و هجوم لایم از قرار و آرام یکبار حال خزان مال خود بقلم
 می سپارد و بیتیک و خرابی خویش بعبارت می رود که وقت و داع میباید که از مدت ملازمت ناسا کار
 بخت ناساز عادت پذیر جدائی بایران هم و تحمل این بار گران اگر این باب هم این بار بدو خواهد
 مثل ایام شین صبر و شکیبا خواهم بود و بجاده استقلال پایرجایم با بر ختم و سوار شدم اندکی
 از راه ملی شده بود که عالم و گرگون گشت و دلم پر خون بیت ز جوش گریه شکم گشت گران
 شده مرگان من قواره خون و تاسر جد اترولی پیشی گریه و بکی نهاد و از صد غم بخت مراد
 تصویر شاعران بر خط و بر لجه پیش چشم جلوه گریست و دل محبت منزل سخت مضطر جیران که
 این بار چه بشد که دامن صبر و شکیبا از دستم رفت اینقدر فلق و قهر را عاید عالم گشت خیال نیک

دوله نواب قیامت بر سر می آید و سیاه و اسفیدار میدارد زانکه ناسخ و کبر فقا آخر یک و
سنگ تفرقه جمعیت نامی انداخت و نشانه خدنگ بر پیشانی ساخت اگر باقتضای مصلحت و
بطا هر از من بجا برد در حد سبقت صادر گردد و خلاف مرضی بطور رسید بجا نرسید نسبت
و محل سر کجینی نه خود عاقل و بهوشیارند خواهند فهمید که این کیست تفرقه اندازی شکار که
و هنگام خصمت که بر میان نواب و عین عثمانی بیاییم دنیا هیچ جابر بود دست و امر و قعی
گرفتن از دنیا نمی آید کناره جستن ازین بایخی سخت و دشوار و بدرجه اتم ناگوار اگر دنیا پس ما
نی بود پیش ازین چرا اعتبار معذب شدیم و چون این خشم غضب میگردیدیم هر چه که بقضای اعتبار
مرات المحبت این عتاب هم عین محبت است ظاهر است که اگر نواب و اعتبار با من سر کار نمی بود
این عتاب را و امید شتند ولی تامل قدم بر او و داع میگذاشتند پس این چنین اصرار عدم داع
بر از سر محبت و باز داشتن نگذاشتن و از رده شدن آثار موت لیکن خشم و عتاب تا حق حق می شود
که نازک دل ستم حتی الامکان اعانت محبت و دوستی فرو نمی گذاریم سزاوار نبود و نهی نمی شود
و ازین غم و دیکه میگویم که نواب و اعتبار را در سفر دور و دراز میدارند اگر تشریف برند و از من بچند فتنه
گاهی بنا به پیام هم باید نخواهند کرد و از سر عتاب نخواهند گذشت ضرر افتاد که اندرین باب با
زنده و دوستان و خلاصه مخلصان تکلیف هم و وکیل عذرخواهی و کنم اگر عنایت فرموده
حق محبت بنظر آورده بان گوهر فشان خود را در دنیا ببحر کنند خطی مستحکم در گذشتن از سر
عتاب که نمود و عرض آن نم از دست و قلم نواب و اعتبار نویسایند به بلاغ فرمایند بعد از مخلص نازی
نخواهد بود و در غم نخواهد افزود و در جاکه بجز ملاحظه این رقمه نیاید بدین معنی واک جواب ارسال فرماید
و مخلص را برادر همون منت نمایند منظور انظار فضل قاهر مطلق تسبیح محمد
فضل حق اسید گاه دولت پناست اگر قدری از گران بنگین شتیاق بمعرض عرض کردم منت
که قاسد مصل نامی نیازم نگردد و اگر اندکی از بس بکرا نده و جانخواه فراق بر نگارم می رسم که حرفی
بحرفی دیگر وصال نیاید خاموشی عارض حالست و سکوت گویای ملال و قطعات عارض کلی

بسبیل ذاک و دیگر بدست میرامانت حسین دار و نه غیر ابلاغ خدمت عالی تزلزل نکر
 بارگاه فلک شهبانو بودم چو بالی سرمه دیده انتظارم نگذید و کلمه بغیر از دل بیقرار سر رسید
 شاید که کوه جان جلال نامه اول که کمر به خود را روان ملک عدم ستا و میر میر محری نامه ثانی را
 در دیوانه دخت یا کثرت مقدمات موجب قلت التفات گشت مجتبیال رفع انتظار و فریاد
 باز خود نیز از بخاطر عاقل نگذشت باوصف طلب بین گیری که از من بطور رسید گمان میرود که بهمان
 باعث نگر سنجی ضمیمه صفا پذیر گیرید لیکن دل اخلاص فطرت ماورئین کند که همین امرم و تو
 باشد و تخم بی التفاتی در مرز غنایت باشد ای پوشش پذیر مگر کمال تقصیر بی صدور گریه
 شکنجش دل بگیر مطنه موهوم نشتر رگ جان کار و استخوان خواهد ماند و غبار تشویش و افکار
 بر چهره خاکی مضمحل خواهد فرساید چه کم کرد و از قدر بلند آفتاب جفا شرابا پاکجا ہی که بایس دل ذره
 بیدنگاهی بنیاز نیایی که خبر تو غنایت خوشید بنگذار و اشاره بمقصد بیان تحریر و دو نظر غنای بی
 بسبب بی تقدیری دل شود و شعر بدینا نکشت مارا قطره سیراب کرد و ابتقر ستادگی ای بر دیوان
 چرا یارب چه نویسم که اثری انگیز و چه بنگارم که دستی بزمین فریاد و می آویز و از دستم نیام
 بخبر اینکه صری فریادی ندی چه می آید و غیر از اینکه دهن خجرا کشاید چکشاید غل گرم آهنگ حصول
 ملاحتله عیدیم المعاضه است فیض نظر کسیر تر یابد و آفتاب جبر بر سرش نابد و دولت اقبال از
 حاضر باشان استنان باد و جنمت و جلال از غاشیه داران مثال فرمان شود و غل جبهه
 نوا می من نیم از جهان آمد صد من نیم من نیم میگویم و من نیستیم از که می آید ندای من نیم من نیم
 را من نیم میگفته باش تا بدانی رازهای من نیم من نیم منضم و چون لازم گرفت و شد منم آخر تو
 من نیم من نیم تو آمدی و منم کی بود و دیگر نری من نیم من نیم گر بگوئی لبیبش و لقی سواد و لبیبش
 آشنائی من نیم هست چون نور به بیت جلوه گر منم منم منم و می من نیم لا و لا از سر چرخ
 بست بر شتر دای من نیم از فنا فی الله بقا باشد شوی گوشه بگیرین و سرای من نیم من نیم
 عمر و بکر را بوجه کشت و گفت خالد از برای من نیم گشت چنان نور فیض ما من باشد منم منم منم

بخدمت نامور جهان محمد و آقو خان کسین قتلعه وار بهیک بود
از جانب سید قربان علی وکیل عدالت العالیته می گویید
اگره در عزیت محمد خان زمان خان مرحوم برادر او شان

درین ایام نخست انضمام کازرینان صدای او و بلا بگوشن آسانیلان میرسد و از نو
که در میان بسامع و میان آید چرندگان صحرا بغایت اندوه سرنگون گردید میل میسر میکنند
و پیرندگان عواسر بر بال غم فرو برده سر بر دوازندارند خشت الارض بسواخ غم خنجریده
و بهایم روی بین از افسردگی خاطر خاموشی گرفته سنبلی موخو در کشتین کرده گل بلبل
گریبان جای دوشه نم بگره های از مشغول گردیده بلبل زبان حال این مضمون خیر سخن
با وارسانیده شهر حرمی موسم خزان و نه ایام مهرگان + یارب چه شد که حال گلستان
شدست + شب بیداری تمام انتهای این ایام سوسن شبت بهجور مهاجرت عاشقان کام
و صبح اشراق این روزها در سیاه جلجت ده شام غم خیانت آرام او صناع جهان بکیمیدل گردید
آثار قیامت جلجلی بطور رسید خبر و حشمت اثر واقعه جانکاه رحلت غفران پناه محمد خاتون خان
ازین ارفنا بسو عالم بقا که سامعه شکست و تیر غم بهدف جان شست غار الیم پیکان شفق
خلید حایر به طاقت از هم درید حیف صدق که این خاکدان طلم جای ایام نیست و تنفس
درین داریخا با خاطر شاد کام نه قطعه تافک معار این معوه شد بی خار غم + یک گل شادی
زندگانی کس یافت + گلستان عمر را در غرور و گداز و بهار خالی از باد خزان کس یافت + رحم ازین
آن بهشت آرام گاه را بجز رحمت خود جدا و با علی علین سنانا بجزع و فرغ مائل شد
با دشت پیوند است و عبت خود را بپاک نمودن شعر عفی اگر بگره میسر شد میصال
صلواتیوان تنگ گریستن + چون این سفر ناگزیر به راه و پیشیت و ازین خار سینه کس نش
بسیار صحت قوت بهینست که دست بجل المتین صبر شکبانه زده بر مر آنه شاکر و صابر باشد
خلعت بزرگ فیض لیلان الله مع الصابرین علی هرست و فضیلتش از انصاف الفرج باهر

اگر چه درین ماده و بر کون سرایه عقلای مان حرف زدن پیش فطاطون گفتگو نمودن است
 لیکن خیال اینکه من بجز شنیدن این خبر بجز و اثر بجز اس گردیدم آنجا که بچشم خود
 این سینه جانگزا و واقعه بوش بیا کرده بشنید چه صند عائد حال گردید و با و چایات بطوبو
 رسید حرفی چند بقلم نیاز رقم داده ام امید که دل استقامت نزل خود را تقسیم شسته بستی و
 تشنه پس اندکان شغل شوند و بدیده می دلاری متعلقان بزانند عبت سکنده شریفیت کشور نماند
 نماند کسی ب سکنده نماند الله بیا و اکل فانی بفرخنده سپید **فضل حسین** بیا
 مرطوطه نگر شرح نسخه شتیاق دل ز طاق طاق نه بان حدست که بدو داد و قلم شسته از ان بر
 آید و میان در و فرق خط مشاق نه بان اندازه که دیر فلک عهد اندکی از ان نماید لا حرم
 عجز علامه برینار کشیده گم گشته بادی بچلساری است و بی اختیار عازم مد عا کجاری و سید احکام
 مصداقت و اتحاد و وسط آثار نونست و واد یعنی نامه غنیه محبت شمامه که از بر خورش و روح
 و از بهر لفظش فواح و حلاق مشام روح روان معطر میگردد و مضامین تازه اش بجان افسردگان عجز خاطر از
 بی اندازه می و در محتوی بشارت خرمی اشارت صحت مزاج لازم الا بهتاج عذال عناصر لعین
 مظاہر در سحر ساعات و احوالات موجب مسرت و اوان باعث فرحت بایمان گردید و شرف
 بحر تردد در اسباب جمعیت کشید مخفی مباد که هنگام رو و مسعودش بموضع بهیکم پوپ و دم سپید سراج الکریم
 از الصبیح است شخصی دم رسانید و دل محزون اخر شدند گردانید عبت رسید نامه توحید و دل شاد
 مشام روح بوی خوش معطر شد بسبب اینکه در اینجا حاضر نبودم در ارسال جواب نیافتاب قوت
 بمعرض وقوع رسید و بجزیری و اوارنده تقاضا گردید پسین که وار و کول شدم بعرض نیاز پر ختم و جواب
 مرسل ساختم معاف باید فرمود و محتاتب باید نمود و شب روز بدرگاه جمیع عوات و است و عایتم را از
 و گوشتم را و از کلبه بنگ نوید سر سر رسید حصول تنخواه سابقه و حصول بعد از فائقه جان زنی بد عفت
 انتظار که از دیر باز برشته نگاه افتاده بناخن مشککها کشاید ششونده و سجا و اعیان مشکور کننده سعی
 ساعیان و دوازده و بشر قبول رسانند و بمقام صدق و مطالع بجز به حصول گردانده و از و ریا

لا بد که
ببیند
حکمت

۵۲

حقیقت بر طرفی عارضی مشفق علیه السلام برادر زاده آن سلامه و دمان سیادت و چرخ
شرافت از عهد و منصب که بمقتضا فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمه خالی از حکمت و مصلحت نخواهد بود
برخی که در تنگی حال شد بیانش از خطیه تحریریه نیست و از حوزه تقریر فزون خالق انقلاب ایام
برنج را بر حجت مبدل گرداند و تو افروخته کامیابی و کجا بسع آرزو مندان آن نظر سازد رجاء و استند
نعمت ملاقات که زنده مار بلی و قدوه مطالب قلبی هست بهمین آئین بهین از ایصال خیریت
محبت آیات منشرح الحال فارغ البال میفرموده با و ممنون منت یاد آورید و هر من عینیت
گر کم تر میا بیند و بهند زیاد شو قست و بس محبت کیش صداقت آوس فوط
نظم الدین جوش نامه نامی ممنونیت کرده بود هر چند که بر سر از آن مصلحت آن میبود
که تصیفش و دفتر با بر نگارم و مضامینی که دست طبع بد من آنها رسد بقلم دارم لیکن تنگی فرصت
که چیزی را اوقات درین شغل صرف شود و جواب صحیفه شریفه بنحیکه شایان باشد مرقوم گردد و نیز امر
جواب طلب و در خیر اینکه کیفیت رسید و وصول آن تسکین بخش خاطر طول مجوز نگارش را در تنگی دیگر
رو نموی و لهذا صوت اهل بوقوع رسید و کامیابی دستگیر گردید و اینکه با وجود مطالعه این فقره که جواب
عنایت فرمایند از کتاب اهل از من سر و عذر ما میخواهم امیدوار عنو جرم اه آن محبت پناهم
شکلی نیست که سینه بیکینه حافظان قرآن حمید بنور کلام الهی روشن و نور می باشد و اینهمه ضمیر
در نظیر نشان نگار آوده که در قی نیکرد و اما تدبیر خاطر فیر و نفعال مبادرت تقصیر عثمان خامند
نیز ضامه بیکدیگر کام و آماده تحریری آید پنداشتی که فی تقصیری اگر در باب بعدت و شرم تقصیر
کتابی به بیاض آرم بهر منت و دفتر می پرستم بجاست لیکن لطف بهانه طلب احرفی بسند طول
کلام پسند امر و خبر فرحت و بر رسیدن صد جلد سر آید رسول اگر مصلی الله علیه و آله و سلم
بخدمت محسن خیر اندیشان محمد محسن نامر صد الصدور رسیدیم دیدیم که آثار فسیاط از
چهره نمایانست و خرم خندان نشستند و بجز و نگاه برویم گفتند بیایید که حافظ نظام
جوش بمقتضا جوش محبت صد جلد سر ایای مطبوعه دیگر جلد های کتب لغاتها نزد

فرستاد اند و بجلدی تمام آن گلهای گلزارین برکت را بنظر فرمودند و زبان شکر کشاند
 و داد مدح خوبی طبع در دادند و حسب قام محبت نصنام آن خلاصه شفقین اسلام و خلاصه
 جلدی بمن عنایت فرمودند و جلدی ای حافظ اشرف علی هم بمن سپردند حاصل این مختصر
 اینکه شکر عنایت فرمایند که آن سراپا لطف که کم از بانی نیست که او انعام و وسیله که بنطق
 در او اول بنظر اینکه خدمت ناظر صاحب طبع غلیل آن همه بان سرخرو شدیم و گویا اینکه جلدی
 بمن لطف فرمودند اگر جلد و عطا جلد سراپا از هر جلد بدین بانی برکتیم و جزا که امانت
 و در نمایم شایده و سراپا شکر شوم می باید ع ای قوت تو خوش که وقت ما خوش کردی
 بتقریبی ری براه موکو امجد علی و کیل سرکار بطرف تهرارفته بودم بلند که کتب من بر سر کتب
 شده خدمت ناظر صاحب سپیدش آن دو که من جوینوم براه محمد الله که تلف نگذرد زوی
 که نسبت نیکوکاری پیش گیرم که فواید دین هم فواید دنیا حاصل یابد و خیر نیکبختی که بوجه حسن تجارت
 اختیار کند که منم منفعت اولی و منم منفعت آخری بدست آرد و از اینجا است گفته اند ع چه خوش
 بود که براید بیک کر شده و کار اگر درین خرد و است نیست در ساخور و باید یاد حق جنت برآ
 همچنین نیکو کار نیست و چه چیز کاران عالم شما خوش است میخوام که سیل رسال حکایت با نظر
 جاری باشد انشاء الله تعالی بعد ازین ارسال احوال اسلام عنایت سمات قصور نخواهم کرد
 عذری پیش نخواهم آورد این با چنین اتفاق افتاد که ویرشد شجر بی القاب بهم لفظ مناسب بود
 ورنه بلاغ خطم شود و شوار نبود و ایام بحام باد بالنون الصادق حجه سیر با بولطینی و
 محصل اگر چه بانگ تظلم فراموشی بر دشمن و در فعل بر روی خصل علی الفصاحت کشان در راه
 بی نصا سر که نیست لیکن کسی سپارد که بایضا ضبط ندارد و شورش دل غنان اختیار از قبضه اقتدار
 برار و عذر اتوجهی اگر گشت امور جلتی نگذاشت بجا خطره قعه و اگر اینهم بارسست فقره و اگر اینهم
 دشوار است و اگر اینهم ناگوار است و اگر اینهم آزار در گشته شتم ازین همه بایسته در صمیم و فراسو
 یکسان بایسته سلسله تسلیم در همه حال خرم خندان قطع با و زبان خامر عجز علامه اگر حرف خلاف می

نازک رنگارود و سیاه باد روی نامه نیاز ختمه اگر لفظ ناگو از خاطر یابون بر کار رود مشفق
 محمد علیخان کاپر داریات حسین علیخان ساله دار که وضعی در آن گنبد میدارند بیشتر در محرم
 برای همه اوقات متعلقه مواضع مفوضه خود حاضر میباشند هر چند که خلایق شامل اطفال عام
 حاجت سفارشین سهام نذار و حاجتمندان بهمین لی تحریر یک احد محرم نمیکند و لیکن کثرت محبت
 خان صوبه بزم آرد که تحصیل حاصل کوشش صرف شود و حسین قلم سجده نیز نیاز آید نظر لطیفه
 مطمح حال خان هم بر آن آید بود باریست برگردنم خواهد نهاد و بیغانه ریتی شائبه شکی بنظر
 اتحاد بلا و ساطت غیر می بر حال من ادا افتاد قطعه چو کار تو از حق برادر چنان کن که ببار
 نیز کار بیدار نظر در مرادات یاران همان به که فی رحمت انتظاری بدارید و خود مطلق آن
 مرجع ارباب حاجت را که مراد خلایق دارد و از زمره مقبلان گروه خاصان شارد و اسلام
 بفرخنده خصال با گوشتگاه و یا ل خلاص خط مسرت نمط رسید حالش عالی ضمیر
 اعتراضیک بر عادت معهوده ام کرده اند سر لغو و بوج است و هم عادت آن عزیز روان میکنند بر
 انصاف قدم گذاشته بیک بنگرند که در پیش تدید که در اگر اتفاق بود و باش افتاده چند
 مرسلات بنام نوشته اند اول خطوط مرکه خود را بر ما بهنگام گذشته منقسم نمایند که بعد چند چند
 اتفاق فرستادن خط افتاده بعد ما براه کماله و مجا و به این اگر همین حساب که این خط شکست
 بعد دوشه و بصیغه ایصال دارد خطوط دیگر فرستاده اند شمار باید شد و اگر بزود تقریر یابی
 فرستادن ثابت کرده بخوبی بنیاد را سلم و محقق میکنند آن امر خرسست خاموشم با ماند اینکه اگر شک
 در عادت معهوده ام میدارند و ما را لغو گرفتار رسید مندرج همین میدارن همین چوگان همین می
 عادتیم باید کرد خطی نیامده است که خوشترفته است و حال حال استفسر اینکه یک جلد ما من مطبع
 اگر بزی منطق گردیده است و جلد دیگر در معرض طبع است و قوانین منسوخه بالکل از آنها برون نه
 و قوانین دیگر که ناخ قوانین مرقومه جلد با سابقه اند در جلد با جدید مندرج خواهند شد و قوانین
 جاریه تا سنده گیرند و مستصده و پنجاه و پنج عیسو خواهند نوشت قیمت یک جلد شانزده روپی

مقرر گردیده و علقه اول و ثانی هر دو دارم بلکه امید علقه ثالث نیز هست بیز احمد علی بیگ
عاقل باید گفت که شمارا چنانچه که عادت قدیم خود را ترک کرده دید چنانکه بار قبل بواسطه غلط نظر
پروا خواهم بر سر نامل محبت شامل نمی نمود شاید که مشابهت عاقل با غافل موشگر دیده باشد
یک نقطه قاف بر عین جمله رسیده ایام بگام باد سپندیده فعال بجز بکار لال
مکانات مسرت آیات مره بعد از آخری در اینهاج بر وجه کشاوند و از خلوص ارادت آن بزرگوار
سعادت من از آن محنت خصال خبر دادند و نامه آخرین فقره گری چند متضمن شکایت عدم اختیار مرستم
که بغلیان محبت از حد خوش طبعی طرافت باندازه گستاخی و جسارت رسانیده بودند و بدین سبب
دل اعتماد و برپا پایشناسی پیدا کرد و دو دوازده خانة تصویر مندرجی حفظ مراتب گاهی بر آورد
مکافات بمثل نگاشت که جواب بجماعت مرسل شود و تکلیف انتظار دفع گردد و شکوه فراوانی قصد
بر آنم و پشت که و رو شکایت نامه هم فراموش گردانیدم و عذر خور البس حد غافل رسانیدم
عبارت تم تقاضا وضع تحریر کسی است بصد کوه مانا و مشابهت بعلی آینه مصفا و رن اصل نیست
بیمت نیم یک لحظه از یاد تو خاموش و فراموشی شده از دل فراموشی بنگ میمان فرصت با
لنگی توس خاشه بود و کثرت اشغال مروج به موجب قلت نوشتن نامه اگر فارغ بود و اک جاری
طافی از اطاعت ابوان آن سعادت نشان عالی نگذاشتی محل شکایت باقی نداشتی معذورم بدو
ولی بلا حظه اطراف و جواب سخن بر چه بدین زبان قلم آید نباید نگاشت منشیان کامل هستند
عاقل بر کتابت الیه مراتب بنه گانه که اعلی و اوسط و ادنی باشد مقرر نموده اند پس کتابت اباید که
رعایت مراتب مذکوره وقت تحریر خطوط ملحوظ دارد و الفلاخیر مناسبت مرتبه مکتوب الیه برگز
بنوک قلم نیار و پس بکنیم آزرده نشوند و این کلمه خیر را دستور العمل بیدارند رساله مفید البتدی
امو جان بطبع احمد واقع و لیائی طبع شده به قصد جلد مردم اندوشن صد جلد در خانانده
نسخه از آن ارسال میدارم رسیدش بر نگارند و توقف دارند و غرضی می نویسم مطالعین غفل
فصل گل میزد و با ساقی و سناغری کن کار با ساقی و سناغری خط دردی به خود جلب فرم ای ایست

هست در شان می کشان بجزاء آیت رحمت خدا ساقی جام عمرم چگونه بر نشود آه خالی
 جام تا ساقی چشم بسته فنا و دم بخود و ستم از چشم نیم واساقی و توبه از توبه میکنم اینک
 شود در شمع دل با ساقی جلوه می بشیند بلور و خیره کرد ست چشم با ساقی و کار باز
 تو آب میدارد و آب ویت دهد خدا ساقی و غیر امید می گلگون و خون نگریم بگو چرا
 ساقی و در بلورین اباع جلوه می میکند سرخ چشم را ساقی و بر ادای تو فانی میخورد میکند
 جان دل خدا ساقی و از دوستی بدوستی تحریر یافت مهربان دوستان مثل شمع شیشه
 مر هست بدیدار شریف و خامه طاقت آن نیست که تحریر کند و بناء علیه از آن اهل کرده چندان
 نصائح سمات بمقتضای اسرار که فقیه محبت طینی و دلیل کامل دوستی معنوی هست بگوش ملازمان
 عالمی منزلت سیرت می پائیند و شطری از موعظ و ستانه بوجوب خیر خواهی حواله قلم نصیحت فرم
 میکنم باید دید و ما علینا الا البلاغ المبین را با سعه عیبت بزرگتر کشیدن خود را و در حلق
 برگزیدن خود را از هر دمک دیده بیاید آموخت و دیدن همه کس و ندیدن خود را و نامه نقلی
 وصول نمود دوستان صاف دل انجبت طینی آن دست ملول خفیه مباد که علم بر زیر کردن
 نفس لاره و در مضیات الهی کوشیدن مهند با لاخلاق بودنت نه بر استحصا ل سوخت دنیا
 و بمقتضای نفسانیت کمر گویان با براد و لائل باطله نسبت اتحاد نمودن پس بر علت غائی علم
 نظیرند خشن و علم جهالت بمیدان خلاف آن بر افروختن علم را جمل و جمل علم پنداشتند
 و از شاهره عقل و است گزشتن و پاکو چه سفاقت و ضلالت گزشتن و غنوی علم که حال
 نشانیش نیست و کالبدی باشد و جایش نیست و علم درخت جمل او را ثمر خاص زهر نراند خبر
 شلخ که می میوه بود ناخوش است و مطخیان آمد و آتش است و عارفان سهرار الهی و واقفان
 حقائق کمای در باب تخمین عالمان قصص العقل انصاف دشمن و کور سوادان تهمت فن العلم حجاب
 فرموده اند و الحق این پیوگان نترشید و نترشیدگان نارسید مصداق اولنگ کالاف نام بل
 بهر ضل بوده چندانکه در علم و فضل می افزاید خست جیل ایشان افزونی میکنند و بر علم ایشان

که در این
 دو سال که رسیده
 غلام ۱۳

۵۶

جمع علمیه
 کتبه

از جاده رستی بر میگردد و درای جل نشاند در علم خاصیتها مبنای است و تاثیر با او است
 علم گردان فی باری بود و علم گردان فی باری بود و تقصیر شمسیت معنوی و اذیع خود
 مجبور بیت نیش عقرب از پی کین است و مقتضای طبیعتش نیست و آنکه مروز ازل از
 سعادت بهره وانی برداشته اند بحصول علم و عقل از اخلاق حمیده و اوصاف گزیده منت
 می بردارند نه بتأیید سخن به پیوه که اصلا اصلی ندارد از کجی طبیعت خود و آیات احادیث و ایل
 و توجیه بکار برده معنی مطلب خود برارند و اسفل السافلین با وای خود کنند و کبیرا و کبیر
 باشند از آیه کریمه و اما نعمة ربک فحدث کجا یعنی مستفاد میشود که ارسال سلسل
 بر سلسلایان فرض است و کدام از مفسرین کلام حمید تفسیر این آیه باینطور کرده از اختراع سخن نو
 بر خود می بالید و از انجام این امر ناشایسته نمی ترسید و که محبت الی با شما بر لطفه زبانی
 و طوطای لحن ترانی شما که سلسله بیجا و موجب اخذه عقبت است دل میسوزد و بر خود ظلم کنید و از
 خود فروشی و خود بینی تائب شده دم ناظران بزنید و احد قهار و ایزد جبار از افتادگی
 و نکسار خرسند است و از کبر و نخوت نارضا مند هر که تواضع و فروتنی اختیار کرد در شب و بینه
 گردید و آنکه بلند می جست و خود را دیدند خضیض پستی رسید حضرت آدم علیه السلام از عجز و نیاز
 قبول و رحمت یافت و شیطان علیه اللعن کبر و غرور طوق لعنت و زحمت ع میراث پذیرد
 علم پیر آموزه انسان ضعیف البیان که شرف المخلوقات آفریده اند و شرف نقد کرشمه
 نبی آدم بخشیده اند و در وجودش هم صلاحیت اختیار و صاف حمیده نهاده اند و هم لیاقت
 قبول الطوار تا پسندیده و ابیات ای لعل درون توده خاک و هم بر خود و هم تو تر یک
 خود درین غول راه دینی به شیطان خدی چونیک بینی و خود تیر خدی گمانی نشانه شیطان خوی
 درین نامه ان الله لا یظلم الناس شیئا و لکن الناس انفسهم یظلمون نیک باید اندیشید
 و خوف خدا باید و رزید ابیات علم چند آنکه بیشتر خوانی و چون عمل در تو نیست ناوانی
 نه محقق بودند داشتند و چارچاپ بر و کتابی چند در خانه خط که رزمی متنوع نوشتن جرات و

۵۷

ساده پیشک
 الله علم یکنه
 بر آن چو
 و لیکن اینان
 بر جانهای خو
 ظلم میکنند

این آنست که زند و گریستن بند و بدان می نماند این حال که کسی بگذردم گزیده بگوید که منال استغفر الله
 مرا کافر و ملحد خوانده اید و بی محابا محو منند گفته چگونه بر سر حرف من نیایم جواب این بیاسیت چون
 بقلیم نیایم خود باده منبها و قول شماست که از زمانه تبرکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 تا اینوم احدی مانع ارسال اسل میگوید و ما اسلت از سر نظامی انکاشته معلوم میشود که چیزی
 از مذاق فارسی خبر ندارید و دقت و دلم بود و فضل و دیگر انکاشات سیه از تصنیفات مشیائت نژاد
 و ذی استعدادان محبت نهاد خوانده اید و در این حوی فی دلیل نهاده زبان نمی آورید و در هر کس که
 نازند و بدانند که بدانند در چهل مرکب اید الله برمانند و اگر که مرا ششکنا آشنایان گات دانش فر
 ملقب کرده اید و دل غضب منزل مضم خواهد بود که این گزافه بگویند و فاق بجز شتابد بگری آشت
 ندارد و دم و سسته بدگیری نمی نند و در محامل غوطه باید زد که قول شما بجا رسید و انجام کلام بجا
 کشید اینجا مضمون حدیث شریف من سکست سکم و من سکم نجی چه موافق افتاده و بر سر خود اسندگان
 نجات و سلامت و در سرگاری کشاده سمیت آنا که بکنج عافیت شستند و در دنان سگت و دنان
 مردم بستند و بعد از این بکنج عافیت نشینم و حسب التحریر خاموشی از جواب بگریزیم خدا تعالی علم با
 عطا فرماید و از کما بد نفس ملعون هائی بخشد زیاده طوالت موجب ملالت ایضا سر آمد از زبان
 انشا شعار و سر فرم بر سر کاران و رج کردار استکلا شرح نسخه اشتیاق را عمر با باید و دفتر باشد
 سمیت چون نویسم اشتیاق این دل جروح را و از کجا آرم جیات خضر و عمر فوج را اگر شمه
 از ان در خیر تحریر آرم از زهر خشک ان ناهشنامی از تب محبت سخت تر کم که جواب این جوف پشیمان
 محبت نشان بچنین قلمی باید که الله الله بکنید و عمر خود را در تحصیل علوم بنده صرف نماید الفت
 نه با و ان ندو شرب اسخت مشکل بر سر خواهد آمد و در دنان عشق بدنسب اگر بی قوی در شسته امل خواهد
 افتاد و لهذا از ان اعراض کرده بر سر مطلبیم که از مطاوفی وی نوگزیند کلاک گوهر سلک منا
 تراوشن نماید که طالب علمی کار میفرماید و بطریق منظره دعوی باطل باید لایل لایل ثابت و
 متحقق میکنند و آیات احادیث بتاسید سخن پیچوده می آرید و تخم صدق در مزج کذب می گزید

نه
 بنده بنام
 خدا را این
 ۱۲

شکر
 عفو من
 سلامت باد
 و هر که
 مذهب نبی
 ۱۲

عیاناً ثابت اگر طالب علمی که اندکی مستعد و منطقی باشد به بر این سخن که از آیات احادیث
 و وحی اقرار دهد ممکن نیست و بزور تقریر خشت گلی با زیرین کند نمیتواند شد و خرد آسمان را
 زمین میکند و اگر چنین نیست فرق مغرور و قدریه و جبریه و غیرهم از کجای آید و در مفاصل و دود
 از کجای رسیده علم منطق اساس ایمان برکنده و سرنگون بجای ضلالت افکنده است علم دین
 فقه نیست و تفسیر و حدیث بهر که خواند غیازین گردد و طبیعت را بیاورد دیده ام که زله خوار فلان
 یعنی طالب علم منطق برای امتحان تیزی طبیعت خود کند و باطل با صحت و صواب را بداند و خواه
 طالب علم دیگر از خطا ناراستا و گرم شده بدلائل صحیح و آن نمیتواند معلوم شد که شمار ازین گنگو
 زور همین غرض منظور شتفا ازین تقریر علی تاثیر صورت مدعا با حسن الوجهه جلوه گرفته است طالب علم
 می دیگر و محبت شئی دیگر است شعر خبر زنده دل نیست اهل مدرسه راه که چون گسار فلان
 در کتاب میرد و اگر عالم که من از دل جان قربان شما و شما تیزی طبیعت میجوید و حشر را با حشر
 نیکو سید از این گام و در دو مکتوب سامی بنو حاشین شعر می نامم و بزل دادن حیران بودن خود کف و فوس
 می نامم شعر املی عشاق بدام تو صید بمن تو مشغول تو با عمر و زید و میدارم که بقصد شادی
 دور افتاده از نامه پیام یاد میفرمایید و برین بچاره رحم نمائید اکنون غرض کتابت معلوم شد
 است شما مفهوم من طالب علم نیستم که تیزی طبع جویم و عشق و محبت اخیر با گویم طالب علم
 از گفتگو بیزارم و اینهم ششکل که رشاد دوست خواهم دوست سوا کند جلالی ندیم توفیق مخلف
 رفیق باد و دل بر حرم بر حال عاجزان شفیق و ایضا ریاض امال و آمانی آن کل بستان محبت
 روحا تبر شمع سحاب عنایت بزد و قنظر ابر مطهر توجربا سرب و شاداب باد و در کمر صخران
 بسینا و دگر گشته از آنگاهای حدیقه شقیات مصافت باغبان قلم و زبان معترف و عجز و
 و چنین پیرا گلستان شوق معافقت از خلبند طاقت انسانی دور از دور ناچار از آن در گذر
 فرض وقت نگاشته بآلایش نوباد طای مضامین طلبی پروازم و خیابان مدعا را با یک
 اظهار سیر بی سازم که نامه رنگین و صحیفه لطافت آگین که پیشش روشن سفیدی سخن

۵۹

در بیان دین انصاف
 در بیان دین حق
 در بیان دین راستی
 در بیان دین عدل
 در بیان دین شرف
 در بیان دین کرامت
 در بیان دین بزرگواری
 در بیان دین جلال
 در بیان دین عظمت
 در بیان دین شایسته
 در بیان دین بزرگواری
 در بیان دین جلال
 در بیان دین عظمت
 در بیان دین شایسته

چهره غمناک بود و سوادش غیرت سیما سهل زلف محبوبان بار گلی می نهادنش اگر لاله خمر از حق
 خون و بجا بست و با نازگی معاشش اگر گل خورشید پر مرده و خمول گرد و دست و پایش
 خجسته و نگرس چشم و لبر آن هر نقطه اش و کیش مردمانه دیده سیمبران بیت حرفش چون
 گلستان تازه و تر و سطورش سبیلستان بود در بر و محتوی اشبات حق بجانب خود مستدلال
 ازین بچیدان بدلائل بر این شریعه در باره ثبوت امریکه موجب تصدیق جانین است نه باعث
 افراط محبت چون محبوب عناد معشوق زیبا از محله وصول جلوه گر کرد و بیغیبه دل خیزش که
 ببا و خزان هجران پر مرده بود گل شکفانید و نصارت تازه بخشید نصارت بخش غنچه گل
 طراوت دلا و سبیل آن نهنبال چین مهر و وفا و دو گنج گلستان صدق و صفار از ما و متذکران
 حوادث روزگار مامون و مصون داشته بار و رشاد و مافی ارد و شمر بخت و کامرانی گل نو مید
 گلستان محبت و شمشاد کشیده بوستان نفوت بر سر ازین عقل صواب گزین مایه ان نجات
 اخلاص اتحاد و عالمان علوم اختصاص و داد و خفی و محتجب نیست که عالم محبت با گاهی و نوبت
 و در گاهی و دسترگ که ترستان و در کار و بهوسان بی اعتبار که ارسال سراسر با این عالم
 و حجت ساطع بر محبت باطنی میدانند و اظهار رابطه موت را موجب افزایش سوخ و اعتبار می
 بر گزیدش بار نمی یابند و چنان باسخ و دم دوستان ثابت قدم که اصلا و قطعاً بغلط هم بگویند
 اسرار محبت پانیکه آرند بلکه لب بدعوی محبت کشایند بی رحمت و ربان در آیند هر چند که دم
 میخوابد که درین بختگو و فتره با سیاه کنم و طومار با پیچایم لیکن این خطر با کم میگذرد که ششیدان
 بدلائل شریعه دین امر بطریق تعادل عارفانه باشد یا ازین صحبت باریک مقبول اگر فرو و المعنوی
 محمد حسن طبیعت آن نامی موز کلام متعجب بر بد و تقوی چگویم و دلیل ارم سنده دینی نیست بدلائل
 شرعی شوش کوششین خاطر تغافل و خایر کنم و جراتش فی انصوص هم مع این مجاد و آن کجا بسیار
 دو افتاده باید اگر چه میدان تقریر و تحریر وسیع است و فوسن خانه ام چیست با لاک لیکن با یکدیگر
 بهر از عقل داشته باشد العاقل تکفیه الاشارة المخطو باید دم داشت و باره تطویل کلام میگذشت

فقط یک شعر شاعر کابل حضرت میرزا عبد القادر سیدل علیه الرحمه با سخن فیه کافیه است
 و دیلش فی شعر آنکس کج دل و دیده اقامت کده اوست + نامش بهر ضرورت
 بهر غامه نویسیم اگر مرضی صاحب همین است کار بنده رضا و تسلیم خلاف حکم گناه عظیم
 ع بنده افغان نباشد هر چه فرمائی بر آنم + بعد ازین ارسال نیاز حاجت تامل نخواهد رفت و گاهی
 تغافل و خواهشیا مجال این ذره مثال نبوده است پس سرکش قلم البیدان تحریر مطلق العنان
 نماید و هر چه خواهد بنویسد لیکن چاره چیست که جواب کی به ترکی باید و صاحب تپو را بشود
 شاید ترصد که این باوه گوئی و هر زره و رانی ریخته نشوند و از گوشه خاطر دور میندازند
 بجز و ملاحظه نیاز نامه انکسار خنامه نامه شفاق شنامه شتمه عفو تقصیر صادر شود که دل نیاز من
 و خاطر مضحک تسلیم گردد و تردد و پریشانی رفع شود ع و اندک شکیم مارا اگر دشمن چشم
 آسمان است + همان الطاف قدیمه مرعی دارند و مخلص یار ارباب مع فرمان پندارند و السلام
 علیکم و قلبی لدیکم به پسندیده آفاق محمد اسحاق فص خاتم محبت نصصحت
 مودت مرکز دایره خردمندی محور فلک سخت بلندی لعل بدخشان مروت با قوت
 کان قوت شمع افروز شبستان عذیم المثالی نکته آموز و بستان نازک خیالی شخص عطا
 محبم الطاف خورشید برج نیکبخت و بلند اختر می در درج والائی و برتری قره دیده و
 شوکت غره ناصیه جرات و صولت غریز مصر فرزانگی یوسف کنعان یگانگی سرمه دیده
 دیده وری مردک چشم هنر پرور جوهر شمشیر کیاست گوهر دریایی فرست حقیقت شناس
 کارخانه ایجاد و تکوین موزا گاه حرکت و سکون آسمان زمین پاکدامن از لواش نفسانی
 شناسد و بجا اوصاف انسانی آب گوهر دوستی و اتحاد تاب آفتاب صلاح و سداد
 صدر رازی ایوان صدق و صفا و ساده پیرایه دیوان مهر و وفا کاشف استار سینه
 و سیاق واقف اسرار و امر و نهی ستر فقر متورعان پر بهر کار سر حلقه متقیان درج کرد
 زبده الاصفیا قدوة الاتقیاسر یا لطف و کریم ستوده شیم برگزیده بارگاه قادر علی الاملاق

الحمد لله رب العالمین
 و دل من
 شکر است

محمد سحافی عمرت دراز باد و هم آغوشی عروس مطلوب جبا اشراخ و مسرت شود
 از شاپاره عوام کالافام عنان کشد نیز خامه معطوف ساخته و ساحت نامد از خار و
 رسم عرفیه برداشته کلمه چند بغایت سودمند بسوزی خیر خواهی گوش پند نبوش
 هوش میرسانم گوش کردنی است و عروس عار ایشا ملکی تجربه آگاهست بحله بیان جلوه
 میگردانم حسن جمالش بنظر چشم بصیرت آوردنی سمیث پوش چشم ز وضع جهان عبرت
 به بند در بر رخ کائنات و وحدت کن + الا ان الامان الحمد للحمد را بهمان نا تجربه کار و احتیاج
 دنیا دار کار آسان آنچه قدر بر خود دشوار میگردد و بتاثیر صحبت شیاطین الانس و
 سفیهان انسانی جنس امری که در نفس الامر موجب لذت و بد است با جمعی است چگونه باعث
 و نیکو است میداند بحسب اولاد چه خار خاریج و ملال که بدل شان غلش نمی نماید و کار
 کلفت و کلال که سینه شان نمی زداید سرمایه عمر گرامی را در سر اولاد تلف می زنند و تقدیر
 و دل بقدر محبت بیک آدمی بازند شب سوز در وادی تردد و تفکر سرگردان و صبح شام
 در تیره تالم و تحسیر پیشان خرمین جمعیت شاد با برق تفرقه و پریشانی می شوند و حاصل
 اکشت حیات از دست داده سرمایه نکبت و بدبختی می اندوزند اکنون تفصیل بعضی از مضایب
 که برین خار جان آیره عقل نازل میگردد مرقوم صفحه بیان میکنم و شما را ابتلای ایشان تفریح
 می نمایم که بعد از فراغ رسم مناسحت که محض برای حصول لذات جسمانی با مقتضای شتغال است
 نفسی مباشر آن می شوند نه بموجب اتباع شریعت نبوی و احکام ربانی هرگاه که زن شو
 با سجد گر آغوش اشتیاق میکشایند و بگشایش موصالت قصد گلچینی می نمایند خار آرزو
 شگفتگی غنچه تجربه مجامعت و امن خاطر میگیرد و شمع آزادی و خرمی البصر صرتم نامی می بیند
 وقت بجنب باری بخرد عای خطا فرزند برکت شد و از ناز و روزه و درد و وظیفه که بعد
 دل بجا آرد غیر حصول همین مدعا مطلب از جمله کلام الهی فقط رب لاترنی فردا و انت
 خیر الوارثین بر زبان و سیپاره دل از سوره اخلاص فی نشان و چون نطفه قرار یافت

کلامی در بیان
 مکرر از شاپاره
 و تفریح و تامل
 و تامل و تامل

صبر و قرارشان بعد شتافت گویا بنیاد تعلق و تشویش قایم گشت و موج آب
 تردد و از سرگذشت دگر بای گوناگون و خیالات بوقلمون افتادند و بخت خیال
 پلا و آغاز نهادند بامید حلال سرخز وئی و نیکنامی دنیای فانی که در حقیقت ^{بیست}
 و بدنامی است به تدبیر انعقاد مجالس جشن میلاد و شش و پنج روز ششم سرشته
 امانت و دیانت از دست داده و پای دعا و دغل کشاده بصدد جبهه و کوشش
 و هزار دوا و دوش ز حیل فراموش آوردند و در و شب مثل گاو و عصاره گاو کردند و گویه
 مدت معهوده وضع حل بسر آمد و فرزندی متولد شد تهدید قرانی و وعید قرانی فراموش
 کرده بشوره مغویان ناصح نمودن و دشمنان و ست سیما دست اسراف گشودند و سرور شوم
 از حد اعتدال در گذشته آنچه از مکر و فریب و عمل حرام یا بطور فرض و امانند و قصد
 بمقتضا این مصرع مال حرام بود بجای حرام رفت + بیدریغ تلف نمودند چوین
 ازین فکر فارغ شدند فکر پرورش او دامنگیر گردید پدر و مادر دل در زدند و بخت
 رشته الفت و محبت دیگران در گسستند در گوی و طوق منت آویزان کرده و
 بگردن خود انداختند و نور چشم و راحت جان نام نهاده دیده دل را از نور ایمان محروم
 ساختند اکنون فرزند عزیز گیسو زینت بر دوش مادر است و گاه بی بی بکفته اغوش
 پدر اگر چه او بیچ نمی فهمد این مشتق بوالفضول نام مقول زبان خود را از بزره در آئے
 بازی دارند و مانند دیوانگان از بهیوه سرگشته دقیقه فرو نمی گذارند عکس بشود
 یا نشود من گفتگوی میکنم + در شان شان صادق می آید و نسبت خشک مغزی پریشان
 بوجه حسن لایق نمی آید و اگر قصار فرزند و بلند اندکی بلحق علقی مضمحل شود عرصه فحیت
 برایش تنگ میگردد و هجوم ریخ و اندوه بساط نشاط می نورد و جل المتین مصابرت را
 ترک همگویند و بهادیه ضلالت و گمراهی چهار گسته می بویند با عوامی شیطان و غلامان
 زنان از سر اسلام برخاسته اساس کای ایمان ازین میکنند و آن الشکر کظم عظیم

فراموش نموده قصد پرستیدن سیتلا و بهوانی و دیوی و مسانی میکنند گاهی سنگ سیاه
خیاقت کرده وی خود را سیاه نمایند و زکات طبق برج و شکر در چهار راه نهاده و مشتاق
به سپاسند سخنان شیخ سعد و میرانند و جوایز اند و وقتی با یکمال خان یا زین خان
گویند چون از فضل شفا مطلق شفا یافت و عارضه لاحقه رکوز و فترت ازین سوء خاطر
کرده خطبی دیگر پیش میگیند و بگوید و فکر یابی و در از می میرند خود گرسنه و برهنه بمانند
لیکن اسی و بطوریکه باشد انواع انواع مطعومات و قسائم قسائم ملبوسات همیادارند
و تا مدتی دست تقدی می کشاده دل را رخصت نیز حلت حرمت نداده بر بار و رشوت
و دو حیانت مال فراوان گرد آرند و بتقریبی دی غننه که از روی تقلید آماوه آن شوند و براج
بدعات و ایهیات پروانند و بهیگی رسوم اهل کفر و ضلالت سود سازند آنچه فرام کرده باشند
باز از کف دهند و بار فلسفی تنهید ستی و روش جان خود نهند و چون این حله هم طی شد دیگر
که عیبت بر میان جان چسرت بسته در کمین گاه صید مطلب بینند و تا بحد بلوغ رسیدنش بطور
دیگر حدیث سالوسن گار و ربه عرق از پیشانی جد و جهد نچینند و سمریه کافی و سامان افی جمع
و عقد نکاحش را منتها آرزو خود پندارند و امری از امور اہتمام فرو نگذاشته باز آیش بنگارند
رقص و سرود و مجلس چنگ و رودیایه سراف اہمال سازند و ارتکاب جنگلی منہیات ابا عیث
کروفر و مانند خانه پسر آلود کرده خانه عاقبت خود خراب سازند و مغلس و تلاش شده مشعبد
صفت کبیرہ حاجی و از انفق و داند و ختنه پروانند و اگر بالفرض چیزی بقا ماند مالک مختار نشو
دست نگرا و شوند و حاجی مکان اثاث البیت آنچه دارند بهیگی باو سپردند و از دایره الهی عیش
بیرون نروند و چون ازین جہم اہم ہم فراغت حاصل شد تا ہم سلسله آرزو منقطع نگردد و کجی
بصعود ناخامد اکنون مدعی دلی نیست که بدیدار فرزند زاده دیدہ بی نور منور گردد
و از بوی گل وجودش مشام جان معطر الغرض تا هم عمر درین بلا با مبتلا بوده دمی نیاسانند
دیدہ و دانستہ و امن دل ابا و شاخ آلود گیہا کمی نگذرد بیالانند آخر کار چون جام عمر لبریز گردد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

و بیست اهل در رسد و این مفارقت آن عزیز تر از جان و ایمان بر جگر و دل نهادن و غمناک
 شکستنی از دست او ازین جهان فانی بکمال حسرت و پشیمانی راهی از البوار شوند و
 دم آخر بجای نام خدا نام سپهر بر زبان کوس حلت زده بدوزخ روند بیست اهل دنیا
 چه کپس چه پمپین و لعنت الله علیهم جمعین و وای صد و گنجایم کار دنیا داران آن افراتو
 و تنه کاران تغافل کوش نیست که مال و جان دیرن ایمان قربان و لا و ساخته با و این
 حسرت میرند و مدت العمر زرو مال جمع کرده هیچ تو شمه آخرت با خود نگیرند ای عزیزان
 مصایبیکه بر سرشان آید مانند آرزوهای ایشان درازست و باطل و مار خورشهای طویل
 بهر از شمه بود که بقلم آمد و اندکی بود که بخریر رسید یا حاصلش این نیست که کسی نخواستند
 و فرزند آید و بلکه آنچه در باب تربیت و اولاد و ادای حقوق آنها از حضرت احدیت و جناب
 رسالت تعلیم شده مضب العین در و عاقل را باید که طریقه کا برین اختیار نماید و بیایند رسوم
 اهل دنیا در بدبختی بر سر خود نکشاید شاکه فصد ناهل دارد نظر ناهل برین چند حرف هم
 برگمارد اموال و اولاد که نبندد عطا شود و بپندارد که بموجب انما اموالکم و اولادکم فتنه از آشی
 ارنخ و گمان بریزد که امتحان نیست از قادر مطلق پس هوش باید داشت که مال و منال موجب
 و بال و نخال نگردد و اولاد و احفاد باعث فراموشی یاد رب و احوال نشود و کسیکه مال و عیال
 بسیار دارد و از یاد او خود را غافل نگذارد هرگز در حساب دنیا داران محسوب و زنده یاران گردد
 شقاوت نپزده منوش بیست و چصیت دنیا از خدا غافل بدن و فی قاش و نقره و فرزند
 وزن و بلکه انجین صاحب تعلق از مردان میدان تجرید و پیش قدمان معرکه تفریز در حق بیگانه
 رتبه برتر دارد چه با وجود پابندی و علائق و دوستی عوائل بر او غافل و غافل با میگذارد و این دو
 و بخت جز بتائید آسمانی و توفیق ربانی میسر نمیکرد و این سعادت بی عیب غیر از بد و غیب
 نمی شود و بیست بخت دولت بکار دانی نیست و جز بتائید آسمانی نیست و شخص حتمی
 والله ذو الفضل العظیم الله تعا توفیق رفیق گرداند و مقصود رساند و السلام به معدن جواهر

محبت اهل کمال لاله سیرالال ای لاله سیرالال جوهری چند از کان هدایت نشاء
 فرق کرامی شما میکنم هر یک آویزه گوش سعادت است و دره التجارادت بدل
 و جان متوجه باید شد و گوش غنیمت ارادت برنغم باید داشت قطعه فهم سخن تا نلند متوج
 قوت طبع از تنگم مجوی و شحمت میدان ارادت بیار تا بر ندم در سخن گوی گوی دین
 ایام غفلت التیام که از آتش اندوه نایابی رفیق شفیق دلم کباب است خوشترین اشغال صحبت
 با کتابت اتفاق دیدن صد ها کتابت فدا از مطالع کتابی گاهی تغییر می کند و ندادن
 از روزی که ترجمه چهارم دیده ام دلم مثل سید لزلان است عقلم سخت حیران که این چه لوبجی
 در سید چه نوشته شده است و مردمان چه میکنند و چه بخش از تبرلی عملی ازین میکنند صاحبان
 هند و دهرم با وجودیکه مقروم معترف اند که کتاب بن هندوان بیدست و بر سید ایمان و اعتقاد
 کلی دارند یکی هم پابند کاشن نظر نمی آید و احد موافق آن عمل نمی نماید سلسله برخلاف بیدکر
 بسته اند و رشته عبادت و پیشش پیشش بر سر از هم گسسته کاشک ترجمه چهارم بید
 ندید می بانی پر معاسر دلس احوال رگبیشران نشیندی از غایت اندوه دلم خونست
 و از وادید اعمال مردمان حیرتم از حد فزون شعر چه نهفته رخ و دیو در کشیده ناز و بسوخت
 دیده زحیرت که این چه لوبجی است باز میگویم که من قاضی شهر نیستیم که از اندیشه لاغوشوم را
 که آفس قلبی و محبت دلی باشماست با دیگران چه کار و از غیار چه شمار از تحقیقات معلوم است
 خود که مفید کار شناست می گم با دیگران سرو کار ننیدارم اول چند ستر تها از که بید کو
 آپ نگهد نقل نمایم بعد لبت بیان مطلب بکشایم تا اهل اهل خلاف متعصب پیدار نند خیر خواه
 خود بشمارند اگر خلاف بید لفظی بر نگارم منتری بید جسم دوست و اگر حرفی منافی قول
 بر هم شناسان معرفت آئین بزرگان متقدمین بنوک قلم قلم کردان و تتم بجایست ستر
 انکه از قدرت و حکم اوجیب مخلوقات موجودات پیدایش پرورش می یابد و میرش بعد مرگ
 و فنا بان می آمیزد همان بر هم بر حق است در شناختن آن از دل جان متوجه بید ستر

آنکه خیال دل میان زبان از کنه آن عاجز است هر که سروران برسم دریافتی هست از هر نحو
 و اندیشه این بوده برمسند آسایش و آرام تکیه میزند سمرتی ذات آن پریم اتما مانند
 ذائقه لذت زبان و باعث تشکین دل عارفانست چنانکه از خوردن چیز خوش ذائقه
 و خوشگوار دل خوش میشود همچنان از یافتن ذائقه معرفت آن رس سروب پرست برسم
 تفریح حاصل میکند سمرتی حافظ حقیقه جسم جان بخشده خوشی و نشاط بگمان همان
 یک بیگوان است اگر آن اند سروب پریم اتما بودی کدام حفاظت کردی کدام بچست
 بخشیدی سمرتی هرگاه که عارفان تصور آن موجودی وجود و ظاهر بی ظهور صاحب
 عظیم قایم قیوم پرست برسم میکنند از هر خوف اندوه آرد می شوند سمرتی آنکه دل
 و زبان کنه ذات پاکش عاجز اند سروران پرست برسم هر که یافت گاهی از خطر خوف
 اندیشه میکند سمرتی آن پرست برسم جمع جمیع جانداران مومل هر مال اصول برآید نتایج
 بادشاهان سردار سرداران اعلی از برترتبه و مقام است از مقامات بزرگ همان پادشاه
 ملک جسم جان منتفص فیحیات محل جسم یافته ندگانی با آرام و آسایش است برکت سمرتی این
 عالم هستی در حجاب نیستی مستور بود مگر نور قدیم آن هستی مطلق پریم بیشتر همین پنج هر سوط
 میداشت همان نور قدیم بقا مطلق و خالق برحق است که خالق کل است و خود ازلت
 مخلوقیت مبرا از قدرت خود بر یک صفت قایم نه خوفی گرداو میگردد نه جوانی و پیری در کوبه
 هستی او راه می باید سمرتی بیک اشاره آن هستی مطلق قادر بر حق با همه کثرت تمام جهان از حجاب
 غیبت برضه هستی جلوه گر شد سمرتی از حکم آن هستی مطلق وحده لا شریک پرست برسم
 و دل و آب و آتش و باد و خاک عالم خلا پیدا شده است سمرتی از خوف و حکم آن حلیل
 آتش روشنی میدهد از خوف همان آفتاب تابد از خوف همان ابر آبی بارد از خوف همان
 هوای زان متحرک است از خوف همان موت و بقا مقرر کار خود میکند و تقدیم و تاخیر عت
 راه نمی باید سمرتی رگ بید حجر بید شام بید اهر بن بند سگشا کلب بیا کن ز روگت چند

جوش با همه شرف و اعزاز بمقابل علم معرفت از علوم سفلی است و گویان معرفت علم علوی
سُمرقی آنکه او را حوس نمیتواند دریافت آنکه پاراظمی منزل کند او محاسن آنکه دست آمدن
جلالش نمیتواند رسید آنکه از علت وجود عدم برانزنگ و صوت معایناتی چشم نشو گوشت
بی یادر هر جامه جوئی دست دستگیر محیط کل قدیر مطلق قدیم لازوال مرکز آفرینش برهم
عارفان بچشم حقیقت هر طرف او را جلوه گرمی بینند سُمرقی ای گارگی آنکه عارفان پدیدان
از معرفت خود عبادات و بجا می آرند آن بجا مطلق لازوال پیشتر برپا برهم از قدرت
ظاهر و پنهان بر یک ستور فاشند هست خرد و برنگ را در بارگاه علمت او راه نیست آن
جو هر لطافت کسی بطول و عرض اشتباه نیست آن نگ است نه صوت نه بون نه کمیت
نه کد امی شی رقیق است نه منجر صرف یک نور لطافت است احد است آن نور قدیم سبیه
نه ظلمت است آسمانست نه هوا نه مرکب است نه مفرد نه گرم است نه سُر نه ذالقه است مزه نه جسم
نه گوش نه دل است زبان و دلبان جسم کسی احسان البتة بی مانند و بی شجده لا شریک است
سُمرقی ای گارگی از سطوت حکم هاقیم و قدیر پیشتر آفتاب ماه کارهای مفوضه خود بجا می
و خدمت لازم می دهند بخاتم دهند سُمرقی ای گارگی از خوف حکم همان پیشتر قدیم قدیر جهان
پیدا شد سُمرقی ای گارگی هر که بی حصول معرفت آن زوال پیشتر گویند با سال در دنیا
جگه تب دیگر اقسام عبادات فضل بجا آرند تا هم ممکن نیست که امریکه فائده سردی عبادت
از نیست او را حاصل گردد سُمرقی ای گارگی هر که بی اجتماع سرمایه معرفت آن زوال پیشتر
ازین دنیا سفر میکنند آن کس از تبیدستی و پریشان حالی خود در آن حال تباه می افتد که هر که
بر خرابی حالش اقبوس میکند و هر خوش نصیبی که از دولت معرفت آن پیشتر غنی شده
با جاده جلال ازین جهان خانه سفر میکنند همان کس صاحب کثرت معرفت برهم مشهور
سُمرقی ای گارگی آن پیشتر قدیم و قدیر علیم و بصیر پندیده همه با ست مگر کسی او را دیدن
نمیتواند و شنونده هست مگر کسی لمس نمیتواند شنیده و دانسته است مگر کسی او را بجا

نمیتواند آورد ای گارگی از قدرت و حکمت و بیع بهمان قدیم و باقی مطلق پرستش آسمان
 نموند ایست ایست سمرقی از قدرت بهمان پرستش جان بخش تمام جهان بلیاس خلقت
 آراسته شده بر دستور و قاعده خود قایم است آن پرستش در شان جلال صفات قهر مثل
 و میانی خار و برقی شد بایست مگر کس اینکه از طاعت عبادت مد نظر رحم و کرم و هستند آن جور
 در یابی ایشان مثل ایست آن تابش برق مانند گلزار سخت هر که در ایشان سخت جیات اند
 حاصل کرد سمرقی آنکه زبان در کنه معرفت و عاجز از قدرت او گو یایست بهمان هم بر حق
 تمام شیا و حمد و عادت و فی بقا اند گاهی بر هم نمیتوانند و نه لایق عبادت سمرقی دعوی
 معرفت بر هم چنانکه حق معرفت باشد دلیل نادانستگی است چنانکه یایست آن ذات نامحسوس و
 بی جور احصا کردن محالست سمرقی آنانکه با وصف دراک کامل اعتراف دارند بر آن که ما اور
 نشناختیم چنانکه حق معرفت او باشد بهمان کسان عارف برحق اند و آنانکه آنچنان یقین دارند که بر هم
 کما هو حق به شناختیم فی الحقیقت از شرف معرفت محرومند عقیده عارفان حق همین است که بر هم
 کما هو حق شناختن محالست و آنها که از دولت عارفان بهره نماند البته ادعای معرفت کما هو حق میکنند
 عقل محدود و با ذات غیر محدود بر هم بطور محاصره علم خود نمی تواند آورد و در حقیقت معجزه
 معنی بودن آن ذات ابدی از فی دانستنست عارفانیکه چشتم خود را از نور مشاهده و معرفت عز و جلال
 پرستش روشن کرده اند نیک میدانند که آن بر هم نامحدود است صفاتی بی پایانش را فهم انسانی
 بطوری محصور نمیتواند کرد سمرقی ارشاد بر هم بادیان یعنی خشناسانست که آنکه در و هم گمان
 انسان آید و خیالات لها میداند بهمان بر هم لایق عبادت است کسانیکه شیا ی محمد و را بر هم
 تصور میکنند و عبادت آن بجا آرند از حقیقت دور اند زیرا که هیچیکه محمد گاهی بر هم نمیتوانند
 احصال شتی نموند خروار صد با سترتهاست که از مضامین تو جید ذکرات و صفات پاک
 پرستش را مال است بوی از شرک دوی سجائی یافته نمی شود سوای پریم تا و پریم شیر و پریم
 نام نشان دیگری نیست مگر کچمه و چمه و شنگه و باره و دیگر اوتارهای فرضی عالم کمال انعام

کہ از عقل و خرد بہرہ نمیدانند بجا بنظر نمی آید و بہرہ لفظ از ان مبالغت پرستش غیر و غریب
 معرفت بر ہم بنمایند و اللہ اعلم این عقاید فاسدہ و در دل ایشان از کجا جا گرفتہ است
 و چگونه این خیالات باطلہ بخاطر ایشان صمرت بستہ آن ذات پاک اکہ از قید جسم معرا و از عیب
 مبراست چہ در خدایی و لوث می ندارند و قدوسیت صمدیت آن نور لطیف را مبدل از نجاست
 و کثافت می سازند امی لہ سیرالال از معاینہ آپ نکند ما کہ مغر و خلاصہ بیدست صاف ظاہر
 و ہویدہ است کہ از موجودات و مخلوقات هیچ چیز قابل پرستش نیست لائق عبادت و قابل
 پرستش و سزاوار حمد و ثنا فقط ذات پاک آن یک بر ہم حدہ شریک است کہ از قید وجود
 و عدم از علت جسم پاک است و فی زمانہ مردمان بسبب علمی و نادانی از ہر سبب ہم
 برگردیدہ راہ پرست را قطعاً فرو گذاشتہ اند و مگر پرستش آنچنان بستہ اند کہ از عالم
 علوی یوتابیان و ماہ و آفتاب از عالم سفلی جمادات و نباتات و حیوانات و آتش و آب
 و غیرہ ہر کدام کہ حاجت رو و خود گمان می ندانی خوف و خطر عبادت و تشبہ با جمعی از ہر چہ
 از پرستش فرامیدارند از پرہم البشر و پرہم اتما بیگانہ محض شدہ اند و آن ذات پاک را کہ مستحق
 طاعت و لائق عبادت است آنچنان فراموش کردہ کہ ہش ہم بر زبان نبرند از معبود مطلق
 مطلقاً کاری ندارند و از قادر بر حق اصلاً شمار کسے را و یا کرشن را و یا کرشن میگویند و گشتی را
 سینا را میگویند کسے میگویند گنگا تیری دیا را یا پکاٹوی کو آرا کسے میگویند گنگا تری تیری
 کی تینی کسے میگویند ہیج گن بند ہیج من ام گنگا تیسے لکرام کسے میگویند رام ہیج جانکی سدا
 کر و کلیان ہست سدا نوندرہ کی سو بردایک ہنوماں کسے میگویند سیناپت رکھنا تہہ
 تم لگ سیر دور ہجیسے کاک جہاج کو سو جت اور نہ ہور کسے میگویند سیناپت کی کوٹہر یا
 چندن جڑی کو آری تالی لاگی پریم کی سو کوہو کرشن مرارہ امی لہ سیرالال ہیچین صدا ہا
 و طیفہ ہا از خود ترشیدہ اند و چند ناہیا ہی نان چند ناہیا مردان کہ اکنون از و ستان نشین
 ہم نمائند بہت بر عکس سید درشتہ ورد کشیدہ کاری نمیکنند کہ مخصوص بر آن خالق عجیب

و حرفی نگویند که پسندیده بارگاه معبود مطلق گردد آنچه ریشیان بر ستم شناسی و کیشیان
 صداقت اساس قواعد پرستش بر ستم و دهرم و ایمان راه نجات قرار داده اند اگر کسی از راه
 خیرخواهی و نصیحت بگوش او نشان رساند لغو و فضول بیدارند و ناصح شفق را دشمن بخت
 بشمارند از دهرم ایمان فقط همین قدر دانند که هر روز در آستان گفتند و در چوکه که از هر گسین جیوانی
 ساخته باشند سر و پا و جسم برهنه طعام نخواهد تناول فرمایند و از سید و ستاره همین قدر که
 شناسند که این سکه هاست و آن نکره ای که سیرال بر ذات و صفات پریم شیر یقین
 و احکام او بدل و جان قبول کردن و محبت و صادق بودن از خیر و خیر و فی علاقه گردان
 و عبادت او بصدق و خلوص بجا آوردن و حصول معرفت او جد و جهد نمودن و کاری نهادن
 مرضی و ناکردن هر دم دست پریم تا بهر تار و بجزیه فی نظیر دهرم آراسته و بر یور صلاحیت
 لیاقت معرفت خود پیوسته عباد جسم آدم داده است و آن پاک پروردگار در صند و قیود
 بنی نوع انسان این ولت دهرم و ولایت نهاده هر که امانت بسلامت برد و خیانت
 نکند در پر لوک عزت و اعتبار یابد و عباد قرب جوار رحمت پروردگار و هر که در امانت خیانت
 کرده باشد بغضب عقاب گرفتار گردد و در همه حال فلیل و خوار ای که سیرال اگر چه بی گناه
 لیکن شمارا بمقتضای محبت تعلیم ندید و آن میکنم و حق دوستی بجای آرم از ابتدای قیامت
 عالم تا ایندم که سنگها بلکه فی انتها بندگان خدا پیدا شده اند و ملتهای و مذاهبها متفرک شده اند
 در دینی و مذاهب شرک گاهی و انبوه است آنانکه مقبول بارگاه احدی ده اند هرگز راه شرک
 نه پیویده اند تا وقتیکه شرک نگذاشت کسی منزلی مقصود رسید و تا توحید اختیار نکرد از شجره اعمال
 گل مراد و بچید شرک است که بشاش دهرم ایمان میکند شرک است که بیخ ثواب عبادت هزار سال
 در لحظه ازین میکند شرک است که عابدان امر و دیگر داند شرک است که زاید آن ابا و بنیم
 میرساند شرک است که همه گنا یا ن معافی شوند و آن معافی نمی شود و شرک است که جنش
 است با سفل السافلین پیرو شرک است که گناهی ابرش نیست شرک است که جرعه

۱۷

ملک
 نازل لفظ
 بنده ای است
 مطیع بر باد

همسرش نیست و دریند نیز مستحق عبادت و سپیش غیر از ذات پررب برسم پاک پیشتر
 دیگری نیست سخت حیرانم که سند غیر پرست از کجا یافته اند و از چار بید که کتاب دین
 ایشانست بچه خلاف و رزیده اند شاید که مع هرگز از شاخ بید بر نخوری بمصغر
 سعد علیه الرحمه بگویش او شان رسیده و مثل لال بوجیکر میخیزد بید بمقدار عقل و خرد
 تجویز فرموده اند بید را و خنی تصور نموده اند که به بی بری شهرت دارد خداوند حل جلالت
 شخصی کامل مکل را برای تهنید و تادیب نشان برگمارد که خاطر نشان او شان کند که بید
 کتابی است حاوی افعال و اقوال که بیشتر آن برسم شناس منیدشان تجرد ساس که جامع
 آن نیت بیاس است تا بینند و بخوانند و از دین قدیم خود محروم نمانند بت جلیل نوع گرای
 انسان اعقل و تیر عطا فرموده و شرفی فحیم و فوقی عظیم بر جمیع ممکنات و سایر موجودات
 بخشیده که مخلوقات را بر آسایش حضرت انسان و انسان ابرخی و آفریده پس لازم
 که بت تحقیق بر امر عقل و دانش بکار برند و بر بخت و نایاب است نظر تا مل برگارند بناید که
 بی تا مل پیر و علوم الناس نایند و بتقلید راه و رسم گمرايان بی عقل و در عذاب بدی خود گذرانند
 علتی ای ایجا و عقل باید اندیشید و خود را از دریای تقلید بساحل باید کشید و کار دنیا که
 فانی و نایاب است چه قدر احتیاط و حزم بکار می برند که بوجهی تبری و خرابی رو ننمایند
 و در کار عقبی که باقی و برقرار است چگونه تساهل و تغافل روا داشته اند که چیزی غور
 تا مل نیست رباعی ای آنکه خورنی طیفه از خوان خدا صد حیف که سر کشی ز فرمان خدا
 زین پیش چه بود و چه هستی امروز بر بادیده حقوق احسان خدا قطعه ابرو باد و مه
 و غورشید و فلک کارند تا توانی کلف آری و بغفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته
 و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری با دای شکر و سپاس نعمتها
 بیقیاس عبادت و طاعات آن پاک پیشتر که رازق و منعم است بصدق و خلوص و حضور
 دل بجای می آید و مثل جانوران و بهایم اوقات عمر عزیز که بدلی نثار و در خوردن و خفتن

و لکھو و لکھ و ہوا و ہوس خلائع نباید کرد و تیار روزی چند است آخر کار با خداوند است
 ماسا قرآن ملک عدم بقیام چند روزہ درین سہری فانی ماموریم چون پیکر اجل در سہرہ
 و فرمان طلب بیاید ناچار رختن قامت برداریم و بر جہ و آب کریم ہمین مدت قلیل قیام
 وقت کار است و فوت فرصت نمک خرم خاطر افکار قدر وقت باید شناخت و کار خود باید شناخت
 شعر قدر وقت از شناسد دل و کار کند پس خجالت کہ ازین جاہل و قات بریم ہستی
 لاله ہیر الال ہرم دُرنی بہا است و جوہر یکتا رنگان از دست دادن عقل تخریب میکند و نقد
 زندگانی بغفلت ضلالت مفت بر باد کردن پسند نیفر باید عوہ و یابی گمان معرفت جوہر
 با راز توحید و حقیقت سر آمد بر ہم بادیان پیشوای موحدان یعنی کہیر کہ گوہر جانم فدایش باد چہ
 شناوری بحر سخن کرد و چہ گوہر کان معرفت بدست آورد و ہر ہر اری کیہر آبادی
 جاگن کی کر چو پ + یہ ہم ہیر الال ہین سوگن گن ہر کو سوپ + الغرض اکابر ہر دین ملت
 کہ بنزل مقصود رسیدہ اند می از باد پیشتر غافل نبود اند و بخیر راہ توحید و معرفت یاد
 نہ پیمودہ اند کا ملین ہر طریق بجز ذات پاک پروردگار عبادت نکردہ اند و دیگر کی الا تو خجالت
 و مستحق طاعت نشمرہ سمیت ولی کر خیر او اندیشہ دارد و مگس جانمی می شیشہ دارد و پیرتایم
 مثل زن فاحشہ است کہ شوہر خود را لگد اشہ و ننگ ناموس جواب دادہ در بر دیگر نشیند و حقیر
 شوہر بر یاد دیدار معاینہ پوتہای مقبرہ اقوال کہ بیشتر ان بقین و شیران متقدمین
 با تحقیق معلوم شدہ کہ راہ مکت و نجات بجز بر ہم گمان اتما و ہیجان عبادت پیشتر و یاد
 و ہمین بہکوان بگزینست تیر تہ برت و جگہ ہوم صرف بر سخن شنود می یونانیاں است
 ہیچ یکی ازہما موث مکت و منتج نجات نیست بجا آرندگان این چہار عمل ہرگز نراؤا کوئن
 رست و بر ہم لین نخواہد شد سوپ گنت پدرا و بخیر مت مرشد گیان و عمدہ
 رکبشتران چہر من بصداراوت و عقیدت حاضر شدہ از حقیقت جگہ و تپ استفسا
 کردند چہر من با ملاق کر یانہ و اکین بزرگانہ الناس ہر دو طالبان اورست را بدرجاہات

رسانید و فرمود که غایت نتیجه جگ یافتن چندر لوک و خدمتگار بودن دیوتایان است
 عالمان جگ تبیاب بجز حصول شرف خدمت دیوتایان نتیجه دیگر حاصل نمیشود و اینهم
 دوامی نیست و حقیقت نتیجه جگ دیوتایان حاصل میگردد که برای خدمت خود تنگداری
 یابند پس معلوم شد که نتایج خدمت و پرستش ایشان فقط نیست که بعد موت لوکان
 دیوتا که سیوا و پرستش او کرده باشند شرف خدمتش در یابند رسا و ایشان باید ازین
 نباشند تا مدت معینه در خدمت آن دیوتا مانند و قتیکه مدت مقرر ختم گردد موافق اعمال خود
 بصورت جانوران مثل غلیوز و فراغ و دیگر جانوران از قسم طیور یا وحش یا بهایم یا حیوانات
 و غیره مثل گردیده الپسنت لوک کرده شوند و هشتاد و چهار کس چون یابند و در خرابی یافتند
 چون بعد مدت دراز که یکی مرانیت و حواکر و سربلای کرداری که همین غیر پرستش باطل شوند
 ازین عذاب نجات بحصول انجامد از سر نو بهین و تسلسل گرفتار آیند علی الدوام در همین افتها
 و عذابها محو مانند و عجب اینکه با وجود یقین یمنی در تمامی هند و ستان بجز این چهار عمل
 که نتیجه اینها صرف حصول مطالب نیویست عبادت دیگر رائج نیست البته کسانی چندند
 که در گنیهها و بر سر کوهها منور می هستند و بی بره تحقیق بزه و واحد یکتا را معبود خود شمرده اند و
 عوام بکنار اندامی که بهیر المال در جگ شجست دیده اند که هر که برهم را گدشته دیوتایان را پرستش
 کند گو یا لعل و جواهر افروگند هشت و در تلاش خرخره یا مصرف شدن اینهمه یو جا پا که تجارت
 طریقه سحر و ساحری است این نیست و هر چه ایمان آن پرستش برهم است و بسن همین اصل است
 و مذمب هر که این بگدشت این بگدشت مقاش نرک است گو هزار سال جگ تبیاب
 بجاکار و شکست و ساه مرتبه و کشت حاصل کند و حال چارده طبق بگوید سیف صد حیف
 افسوس هزار افسوس که بر حصول مطالب دنیا که سریع الزوال و قریب الانقضاء است
 غیر ابراستند و آن پر برهم بر پیشرا که با وجود اینقدر عصیان که گراهی بندگان از قدر و ک
 باز نمیدارد و هر چه هر لحظه مدالی است فروگذارند و عبادت یاد او که فرض این عین است

بجاندارند و بار و دوش بر دوش جان خود نهند و دولت مکت و نجات از گف دهند کسی را بجز
 رستگاری راه خوشنودی جناب یاری نظری نیست از انجام خود خبری نیست مال و منال
 و طمع حصول جاه و جلال آنچه میخوانند میکنند و عشق آل و اولاد می پرستند هر که از خیمه پند
 و مجاهده که از و نشان سر نیزند صرف برای حصول مدارج علیا هست و هر محنتی را میاضی که
 از و نشان ظهور می باید محض برای حصول مقاصد دنیا و طرفه تر اینکه جد و جهد بر دنیا میکنند
 و خود را دیندار می پندارند و با آنکه بادی که دارند و بکت و نجات امید دارند ع به بین و ت
 از کجا است تا بکجا ای آل که بیر لال از ناحق شناسان پابند رواج و بی علان تعصب مزاج
 می ترسم و نه نصایح بیدی بی شمارند و مواعظ آن سجد و کنار خدای تعالی مارا و شمارا توفیق بنیکو کار
 و پسندیده کرداری عطا فرماید و بر راه راست عبادت معرفت خود را سرخ و دم ثابت قدم بید
 و حنفی نماید که مسلمانان قابل تمنا سخ نیستند و هوش اینکه از کو بید بر هم پرستان و موحدان الهی
 خواهند شد و غیر پرستان گمرازان بکفر درار بصورت جانوران تمثل خواهند گشت بجا سلام
 لا اله الا الله است و منتها اسلام نیز لا اله الا الله معنیش اینکه نیست کسی را حق پرستش مگر الله
 هم اول بضرر لاسر شریک میشکند و صنم خانه کفر را از پنج بر میکنند پس هر که برین اقرار از کو
 کردار و گفتار قائم برقرار باشد چگونه صورت خجک و خرید و چار از پای بلند بر تبه پرست شتاب
 نعوذ ما بقه منها شاید که بانی بید تهدید اسلری گرفتاران محبت دنیا و پاپیان غافل از
 پر م اتماتنا سخ و تمایل گفته باشد که هر که پرستش غیر نماید بعد مرگ پنجین جسم جانور است
 یابد تا که خالیت شده بجز بر هم پر م اتم دیگران را پرستش نکنند و در ذات و صفات دیگر
 شریک نگارند نیز ت برت جاک هم این چهار عمل دهند و نیست که مخصوص این ضامند
 دینو تالیست و باعث یافتن حسابم رشت و روزه و نماز حج و زکوة این چهار عمل
 مسلمانان است که خاص بر او خوشنودی نیز نیست و سبب یافتن مقام هشت هر که شریک
 شد مسلمانانند جایش در جهنم آنچه در بید سلسلهش نوشته نزد من از کم بسیار کم الله سب

باقی هوس چه چشم انصاف ملاحظه فرمایند اگر نوشته من مخالف قول برهم چار بیان حق
 چاک چاک نمایند بحسب فی سید احمد علی شوق دل بزبان نمی آید و محقق را
 نمی شاید آنچه نوشته من گفتی درست مشهور ضمیر من نیست نایم که مجموع لطف و مهر بانی لاله
 رام راجی کیل عدالت دیوانی بتقریب عرس حضرت امان الله شاه قدس سره بمقام یک
 تشریف برده بودند چندان تعریف مکانات و ملک کرده اند که مرا شاق شیر یک نموده اند اگر آن
 عنایت فرمایند اراده سیر آنجا خوش فضا کنند با اتفاق مشاهد قدرت الهی نایم دیده عبت
 بتماشا صنایع آنجا بکشایم اگر هر چه تصور نباشد غلبت سیر هر ای من محرم فرمایند که به
 لطف جابر صل می شود بی صحبت وستان از پنجین مو خطی هم نمیرسد بیت گل بی نوح یا
 خوش نباشد بی باوه بجا خوش نباشد به سید غلام حنی الدین منصف با ترس
 آن قایم مقام صدر امین کول شدند صحیفه امانی و آمال آن صدر آرا می مجلس جابه
 و جلال نقوش دولت اقبال مرثیه لایزال باد و اوقات سیمت آیات آن سوده پیر امی
 عز و کمال همواره با جرمی اسم انصاف احتیال مضرف شود آید مصفا نیاز عقیدت مرآت
 جملا بخشار راوت بصفت زنگ زد آخلوس عکس رخ پر چه محمد زه تسلیست جوین عجز الین
 عبودیت و پیشا خلعت نشا فدویت بصورت بقصور یقینی محو سجد ریزی تعظیم انکس
 مستندی مساس خیر خواهان صدقت کیش سر کرم دعا و زبان بندگی ترجمان عاگو ماین خیر اند
 مشغوف ثناده فی سبیل نبوی احرام کعبه یاد اخلاق ساحی بسته که لحظه گرد چار دیوار بیت الصنم
 و اموشی گردد و خاطر فخر بنیج بصورت نقد و شفاق گرا می پیوسته که لمح فرش اتصال و نور
 استماع نوید اضافه منصبی یعنی ترقی از عهد به منصبی بصدری که مقدمه عروج باید بر حاشی
 بلند و مدارج دستگاه ارجمند است از هر سو بدغم زبان شکر کشاد و دل آرزو مند را ذوق شوق
 امید رسی مع سیر آفریده ترقی دیگر داد شمع هفت اقلیم ابرگیر دبا و شاه همچنان در زنداقی و گر
 گوش گوش آواز نواز اینگونه بشمار تنها جانها آتما میدارد و توانی انجمن مژده های سرت پیرا

فوز عظیم بشماردست یارب بر آن طلب نخواهد گشت و سرور ساز گوش نشانت نیست
 قوت تصنیف طبع هواخواه را بر آن آورد که قصیده تهنیتی پردازد و دین ادا می حق مقام
 بحصول نسبت و خواهی گردان و نمود سازد بدین نیازست شرف قبول گیرد و تحفه
 عجزست عزیزانی پذیرد قصیده ششی که بود سر سر سعادت پر نور و بر آن گونه که میبایست
 در آن مستور شیشه چنانکه شده منفعل از و شب قدر شیشه چنانکه سیاه پیش چشمه چشمه نور
 شمیم روح قرائن جواف محبوبان که در شش دم عیسو صبا و دبور در آن شمی که چنین
 منظره حکلی بود و چو میل خواب دم موافق و مستور همینکه چشم هم شد خواب رفت و بگشت و لطف خدا
 باب خرمی سرور رسید مرده رسا عالم رویا گرفت و گرفت و کرد از فلک بلطف عجب و صدای
 غلغله تهنیت گوشت خود و بگفتم آنچه کسانند و چیست اینهمه شور و بلطف گفت کرده و قرآن
 این بدین نوید که صدر این شد حضور فلک غلغله تهنیت بهر دیگر شدت بسکول شای
 بکلام خود سرور سوال کرد از و گر چنینک فهمیدم که ام صدر این شد خطا کجاست حضور
 ازین کلام استغفرت چمن برابر در و بگفت کانی و در و از خرد و مجور کمال بی ادبی هست نام
 او بر آن و بجز حضور نکویم که شد همین مشهور و بگفتش تو مگو عتیاج پیش نیست که بر سبیل
 تجا بل نمودن نگور قصیده پیش تو خوانم بدج و اکنون همگی خشم و بدار این کتاب من
 دور و غریب پرورد و بجا و ناصر و منصور و غزیر گیتی و مقبول بارگاه غفور و محسن می باشد
 عقیل و فهمیم که بستی نصفه او ره فساد و فتنه سر سخاوت امیر عالی قدر و زود و خوشتر
 جمله خاص عام کشور و داغ گل گستان و معطر اگر بر در منزل خلقت صبا بخار بخور و فلک
 چو بخورشید رانی و نگر نیست و ز الفاعل نهان گشت شمشیر و فلک بغرّه ماه اگر چو آواز
 یافت لیک سیمه چو دانه انگور و چه عیب بدیده او نیب انگیز است و بد شکوه شجاعت
 چهره اش منظور که گر شیر عین بانگ خشم و قهر زند و رد چو روید و طبعیت کاغذ و بعد از
 تو سنگین و لا ظلم شعاری میکنند بعد عاشق زخورد و درین مانده ز عدل تو باز نتواند که چشم باز

در این شعر از این
 بکار برده و در آن
 بکار برده و در آن

در این شعر از این
 بکار برده و در آن
 بکار برده و در آن

سوی پنجه صفور به پیش رای میر تو میر خورشید گرفته کاسه بکف بهر گدیه کردن نور برین
 کاوی بیش غم و فراق الم شد دست سینه جلد چو خانه زنبور اگر چشم حسوت شود و سر شکسته
 عجب مبارکه هاری همین و ناسود نذیر و کزانی دیگر از انکه شد دست اخرا نزل فایز ز مهر تو
 معصوم ادای عشره عشرین نمیتوان کردن هزار دفتر و صفا گر کم مسطور و خوش ششم و اکنون کا
 خیر کم به حکم انکه توستی از مدح خویش لغو به عیینه تا بجهان سند حکومت هست بهر تها که فرین
 بهشی و منشور بهر سپهر سیادت بلطف حق با بصند سند جاده حلال صد صد و بهجا ایست
 نواب عالیجناب محمد یوسف علیخان بجا در والی رام پور از طرف اجه
 کاشی پور از انجا که امت عالی نهمت صدر نشینان ایوان دولت
 و اقتبال و سند آریان محمل ابهت اجمال همواره بر فاه کا فاه نام و منفعت رسا جمهور خواص
 و حوام مصرف می باشد و اراده خاطر و پیش نهاد دل این طائفه برگزیده نهمه است که آثار خوشی و نیکو
 خود را بر وضع و شریف ظاهر ماهر گردانند و کشت امید خلائق را بسیاران خود سخاوت خوش
 سر سبز و شادان باند ذات جمیع حسانت خدام عالم مقام باین صفتها موصوف و در اظهار و رابط خود
 و کر م مشغوف چگونه نباشند که از قدیم الایام این دمان دولت تو امان در فیض بخشی و فیض رسا
 ضرب المثل اهل دل مانده است بدست شفقت گرد مال از دامن خاطر ماسی کین و غر بافتا
 هرگاه که علی العموم نظر رحم و شفقت بر عامه خلائق مبذول فرموده اند بر حال منتسبان خاص مدح
 غایت گوشه چشم مائل خواهد بود خانزاده محمد امداد حسین خان ساله دار متعین خزانة عامه آن
 سر کار و ولتمدار از قطع کماله رخت حیات بعالم عدم کشید برادر ساله دار مذکور خانزاده محمد عبد
 ناسه بنظر شفیق بودن و توقع قایم مقام ساله دار مرحوم میدارد و مشار الیه از خاندان جلالت
 آبا و اجدادش در سر کار انگریز و نیز در سر کار رام پور فیض کجور همیشه عزت افتخار یافته اند بعد کا
 جلیله سر فراز بوده اند و پیوسته در ریاست امپور این قاعده بر فاده جاکر مانده است که اگر بقضا
 الهی احدی از نیکوایان آن سر کار فوت میکرد بنظر استحقاقش یکی از اقربای آن مقامی عهده مقرر

می شود و ازین ضابطه تمامی باشندگان این نواحی وقف هستند لیکن وفات رساله دار مسطور را
 عرصه چهارم و پنج ماه گذشت که قاعده معموله نسبت خانزاده محمد عبدالعزیز خان برادرش را و چون
 او مرعی نشده جنگلی اهل کار کچری کلکتری روسا این شهر مراد آباد بوجرد یافت که بیکسر
 باغی ندان عالی شان خصوصی و رستخو عظیم دارد بارها باعث تحریک سلسله سفارش آن می
 میشوند و بنده را نیز بدین منظور است که مشارالیه بر همان عهده نموشود و حق خود برادر اگر بمنفی
 بطور آید باعث امتنان خیرخواه نیازمند و موجب سست گردانیکه سفارشگر او بوده اند خواهد بود
 و عیال و اطفال ساله و در متوفی بسایه همایونی دولت ابد مدت آقای قدیم زندگانی خواهند نمود
 و لب عاقرتی حشمت اقبال خواهند گشت و پرچم رایت کامرانی بهوای نصرت شاد و کامیاب
 باد و سرمد بخوانان پایال ستمندان ادا بار شود عرضی از جانب سپید وزیر علی تیر
 کول به آنچه نابه اجر عرض بندگان عالی فیض بخش فیاض زمان سندراری دارالملک حکومت
 و سادہ پیری است السلطنت بایست ضمیمه احکام شجاعت و دلاوری فارس مضار شهابت مختصر
 نگین خاتم مکه دارمی عدالت گسری پلارک تیغ رعیت نوازی برتر شایین میزان عدل و انصاف
 اصطرلاب رافت معدلت مرد میدان کارزار یکباره عرصه یکبار عهده ناصیه جا به جلال قره صبه
 دولت اقبال شریاحه کیوان بگاه فرزندان ارجمند عقیدت پیوند دولت انگلشیر بر سر
 سر موراجیه برپوسکه مالوند بهادر دام اقباله میراند که از گنجینه خدمت انی نزلت جانشینان
 بسالو فیض مناسط انجمن بنیت نامن نقد رخصت بکف نیاز آورده بجناب استحال ملی مراحل
 قطع منازل نموده بفصل مقام خیریت تمام بوطن بالوفه خود رسیدیم بمخیال دفع کس سفر و ماند
 تعب دد و سه روز قیام زیدیم قصد میشدیم که ایی متهر اگر دیده مرسته عالی حضور فیض
 گنجور انجمن جناب سپیده لگهی چند را و بهادر درین اعظم ضعیف متهر ارسام و گردان ماموری
 خدمت از بار و ولایت سبکدوش گردانم ناگاه بحسب تقدیر و مشیت قادر و طبعم بعرضه
 مهملک علیل گردید و بلاعی عظیم بر سرم سپید مدت مرض پنج ماه طول یافت و ترشیش خنان

۷۹

به احکام شجاعت
 و دلاوری فارس
 مضار شهابت
 مختصر نگین
 خاتم مکه دارمی
 عدالت گسری
 پلارک تیغ رعیت
 نوازی برتر شایین
 میزان عدل و انصاف
 اصطرلاب رافت
 معدلت مرد میدان
 کارزار یکباره
 عرصه یکبار
 عهده ناصیه
 جا به جلال
 قره صبه
 دولت اقبال
 شریاحه کیوان
 بگاه فرزندان
 ارجمند عقیدت
 پیوند دولت
 انگلشیر بر سر
 سر موراجیه
 برپوسکه مالوند
 بهادر دام اقباله
 میراند که از
 گنجینه خدمت
 انی نزلت
 جانشینان
 بسالو فیض
 مناسط انجمن
 بنیت نامن نقد
 رخصت بکف
 نیاز آورده
 بجناب استحال
 ملی مراحل
 قطع منازل
 نموده بفصل
 مقام خیریت
 تمام بوطن
 بالوفه خود
 رسیدیم بمخیال
 دفع کس سفر
 و ماند
 تعب دد و سه
 روز قیام
 زیدیم قصد
 میشدیم که
 ایی متهر اگر
 دیده مرسته
 عالی حضور
 فیض گنجور
 انجمن جناب
 سپیده لگهی
 چند را و بهادر
 درین اعظم
 ضعیف متهر
 ارسام و گردان
 ماموری خدمت
 از بار و ولایت
 سبکدوش گردانم
 ناگاه بحسب
 تقدیر و مشیت
 قادر و طبعم
 بعرضه مهملک
 علیل گردید
 و بلاعی عظیم
 بر سرم سپید
 مدت مرض
 پنج ماه
 طول یافت
 و ترشیش
 خنان

بسوی منزل اخطا دستافت درین اثنا از سر کار فیض آثار سیئه صاحب در این حکم صادر شد
 که تا حصول صحت کلام و رفع نقایست کلام خود را در تهر از سر سازند و تا عاقبت زائد بر افراغ
 بال در خانه خود مانند لهذا در رسیدن مرسله موصوف تاخیر رود و اتفاق فتن اینجا
 نیفتاد چون از فضل شانی مطلق شفا کامل حاصل شد و ضعف نقایست اهل بست چخم
 و یکجه بهتر رسیده مرسله مرسله بنظر اکسیر اثر جناب سیئه صاحبها در گذرانیدم از حسن نظر
 و محامد آثار خدام وی الاحترام آنچه بموجب تقرر گشت داشت بعضی سایر مرسله
 فرمودند که فیل داده کنی درین ملک کمتر و ستیاب شود و بهر از جهت جو بهم میرسد بنا علیه جواب
 این مرسله و فیکه فیل داده سوار قامت بلند قابل پسند بدست خواهد آمد مع دیگر تحالف
 و هدایا که شایسته نذر خادمان اوجه صاحبها در تصور خواهد بود ارسال کرده خواهد شد زیرا که در
 سر کار ما این شیوه مرغی نیست که جواب مرسله انجین صاحب لقا الا جاره را چنان حشمت پناه
 ملی معیت شایمی مایشی و تحالف لائق مرسل گردد و ابتدا از تنها نوشته روانه شود مگر این
 خیر خواه دولت اندیش یا فرمودند که از جانب خود اطلاع شخصی بخدمت کارکنان آن در بار و بار
 با نظر باید کرد و یکی از امور لابدی پنداشته سهل انگاری بپایان نباید آورد و ازین سبب قی طلب
 تصدیق پر از و سامعه خورش بندگان استانی است نشان است با جرمی واقعی بجز تحویل کشان
 از محنت خاوندانه و التقات حکمانه آن دارد که این بیت نهاد نیاز دنیا و یکی از نوکران و بان
 استان متصور شود و از چشم التقات دور نیفتد و از بعد عرض و افتاد دولت تابان درخشان
 و دیده بخت جاسدان بیدار خیره حیران و بمولوی محمد محسن کائوری کیل عدالت
 دیوانی اگر بعد ادای اداست لیمات بعضی حال میگیریم که از مدتی دراز نشتر حرمان دولت
 حضور برک جانم میگذرد چندانم که اگر با و رسم یکین کشش آید وانه براد ابا و ساینه ازین
 جمن بان گنگا ناده عبور گردانید در کچه منصفی حوالی شهر مراد آباد کار رشته سر رشته کام
 بالفعل بر قایم مقام نائب سر رشته دار قایم شده ام اگر فضل حق شامل حال است بنظر عنایت

سید محمد فضل حق منصف چشم نظارت دارم چند روز در اینجا میگذارم مدت هشت سال دیگر
بسرورم جام تنهاییم لبر زیاده مقصود نگارید و صحت مرا در نظر رسید اکنون باین امید که شاید خانه
در ملای آباد آباد گردد و رسیدم در خشت قاضی و در اینجا کشیده چشم تماشا بایست که از رفته نقد
چه جلوه گر میشود و شجره تدبیر چه بار می آرد بایست به چشم که تا کردگار جهان درین آشکارا چه دارم
امید که این نیازمند دیرین از گذشته خاطر فرمایند از اند و از خیریت خارج مقدس نگاه فرمایند و السلام

بافضل الحکام رئیس الطب جالینوس بن افلاطون و ران حکیم محمد حسن
خان طبیب بادشاهی از جانب جناب حکیم سید محمد جواد خان بلوی

اشتیاق استحصال دولت فیض محالست کثیر خالصیت از خیر تحریر افزون از دایره تقریر و
لبنه آتش بخش بر وجدان ضمیر انور و خاطر خدایا گستر که مرات مصفا صورت است گذشته
مایه الضرر و نوکیز فلک نیاز سلسله میگردد و مالا بد منه پیش میرسد که نسخ بر بیگانه دل و دوا در
مضمحل یعنی صیقله گرمی نامه تا سست بشیر رونق بخشش دایره دولت از قزوین باین نواح که آنگاه
معالجه سود فرما چیکه بسبب حرارت سوزانی لاجرم حال گردیده نموده بود و عجز رسید سرچشمه آید
بجور و در وجهت آمودش بدست معتمدی بموضع نهی کم پور نزد من فرستاد و از بلای نگرانی و انتظار
رستگاری دوسر که حاصل شد از دل زبان نمی آید و زبان از پیش پهلوتی نمی آید بیشتر از چنان
موجوه سع رئیس الروسا خان فیح المکان عجل الشکور خان صرف بامید حصول ملاقات که
اخص المطالب اسم المقاصد است سراپا شوق وار و کول گردیدم تا پنج روز تعجب انتظار کشیدم
و هر روز آدم بد ریافت احوال بد آنجا نمی فرستادم دیده شوق بشماره انتظار میکشیدم و
معلوم شد که آن فخر الهی که دوران سرمد حکم کند و ستان بخط استوار بدلی تشریف فرما شدند
و متوجه حال مریدان انتظار نگه داشتند کمال مایوسی حرمان معاودت کردم و بموضع مرز پور
آوردم این قلق از دل محو شده بود که قلق دیگر رونموی یعنی دیروز در اینجا رسیدیم شنیدم که آن
میسکا زمان عیسی بن از دلی مرجهت فرموده بکول رسیدند و بر مکان بنده مشتاق الوصال

قدم رنج فرموده بباعث غیر حاضری این بخت گشته برگزیده نخلق عاید عالم گشت
 عالم الغیب میدانند که چه حالت بر سرم گذشت از نحوست طالع و شترنگی بخت چه بیان کرد
 آید و از ماسخ ناکامی بفرج بر آورده شود جامع المتفرقین و دو سببی حسن بر انگیزد که پرده نقیض
 از میان بر خیزد زیاده شوق است و بس بفرز ولی شیخ نظیر علی اولاد کا ترقی عمر و علم
 مطالعه نمایند بعد از پنج پیریداند جوانان بخوانند تعجیر و داد از پیریدان معنی این شعر در
 ملی التی و اماندم بکنج جهان باد و از باد ترسد ترنج و میدارم که سهیلترین شعر از شاعران
 جز این شعر نیست خیر بنوید حضرت مولوی محی حمده علیه فرمایند که من از بی سادگی برگ
 که بخور اماندم بلکه باین سبب که جهان بمنزله باد است من بشابه ترنج هستم و از باد و ترنج
 ترنج ظاهر و از تاج المحققین فخر المذققین فضیلت پناه مولانا سید محمد حسین شاه معشای
 دیگر باین طرز من سید سبت خمیرم نزن بلکه آتش زبست که مریم صفت بکر و اسبق
 میگوید که خمیرم نزن نیست بلکه آتش زبست و آتش زبست حقیق را میگویند و وجه تسمیه اش واضح و
 لطیف است و آتش زبست مراد معنی لایح و مصرع ثانی جمله هفتیه مع کاف بیست شعر متعلق
 شعر ثانی و تقاضا آن شو چون آیدش که از سنگ آهن و آیدش یعنی تقاضا آن شو
 که از سنگ آهن بیرون آید و آن آتش باشد چه آید آن بکر را که دلست خمیر شین خمیر شین
 بکر را جمع لفظ شوی که آتش را قرار داده است محض رای بکر است بزرگبر و تائیت نظریست
 باید فهمید که حقیق را حاجت آتش از جا دیگر نیست بلکه آتش و حقیق خود ممکن نیست پس
 مراد مصنف این که دل را حاجت است و نیست خود مخزن را سر است و خمیر مصرع ثانی را بزرگ
 زیاده عابیه بطور انظار فضل قاهر مطلق سید محمد فضل حق فضل حق یا و زات
 آیات با و دولت و زلف و زان اقبال و وزیر ملازم استان موجب نشان ادا التفات نامه عا
 امود مبارک رود که سر بلند هست و بشرف ورودم نخواست اگر چه بخواست این دکه که جواب بخ
 مشرف خدمت میشدم باز سر ساخته بدو دولت می شتافتم و همین غم غرق عرق انفعالی تعوی

ارسال جواب گردانید و خوی خجالت برویم رسانید لیکن چه باید کرد که صیاد روزگار بخت
 محققا دام تعلقات پاو گردد نم نه بسته که بزود حید و تدبیر بال پریده رشته ازلن بگسلد و بخت
 نامساعد بوجهی در ورطه تردوات بینداشته که بدست و یارانی عقل و خرد و کسایل نجات بینم
 از روزیکه والد مرحوم و مخفوریان فانی را پدر و دفرموده اند بانه انتظام امور خانه داری بر سرم و
 و از هر طرف افواج الام روحا و بسویم نهاده اگر شکر صد شکر که رزاق مطلق بمنده و کریمه و
 روزیم بقدر کفایت از نعمتخانه عنایت خویش عطا فرموده و کار ساز برحق بوجه حلال و حلال
 و از خور حال ازین نموده و یکا من فقط بسبب دست فتن و ولت آزاد است با می می من محضر
 بخیال و بر تافتن اقبال حشمت تنها و درین ایام شوم بوم که بطریق رنجته ملک جواهر سلک که
 صریش نموده لطاف و ترانه عطا فرمود و در گردن بساط فیض نثار سجده بود و برادر عزیز مولی
 محمد عبدالرزاق را طوعه سجا خود گذاشته راه اگره سیر کنم و خاننا کامی محروم از یکایش از روزیم
 فشد چه که عبدالرزاق از در حرکت کاتب خاسر میوه بی طبعه فراغ حاصل کرده اند و میخوانند که با اسلحه
 نوکری بیرون آورده پیشین حالینوس ران سیج زما قناب حکیم سید محمد جواد خان که یکی از اطباء می
 شاه جهان آباد اند مطب نشینند و تا حصول کمال این فن علمی گری میبندد در ضیوت یک گونه آثار
 مدوکی از ایشان بطهور میرسد منقطع خواهد گشت هجوم یاسم از حد خواهد گذشت با این همه از سخت
 ایزدی که مشکک شایسته کاران و جمعیت بخشش کیشان و زکاران است توقع قوی ارم آفت
 ملو از افق امید طلوع نماید و شاهد مدعا پره از رخ برکشاید تعطیل باز کرده و ماه اکتوبر که
 قریب قریب است مرده رونق افزائی دایره ولت درین احوال کفایت نمیدانند و آماده انتظار میگردد
 و ران حین بهین خندگی آیین که بهره ندوری فیض محاسن کیمیای حیات سرفرازی بخش امید و ران
 چشم در راه خواهد شد آنچه رای زین خرد و صلوب گزین آن حسن خیر اندیشان که خبر صلح اندیشی
 هواخواهان پیش نهاده اند و غیر از ترفیه حال عاکوبیان مرادی و رباب من آرزو مند قیاب
 سیما بضرط اب قضا خواهد کرد قبول خواهیم کرد و از جاده انقیاد و با خراف نخواهیم آورد

قلم اینجا رسیده بود که ناگاه مصائبی که بخاطر هجوم آورده بودند بگی محو شدند یعنی از
 عنایت الله خان قیس خورشید اثر علالت طبع مقدس گزیده بارگاه لم برلی جناب
 سید قربان علی که شافی مطلق زود از زود صحت کامله فریق حال گردانده بگوشتم رسیدم
 متغیر گردید تیرنی که از هدف سینه گذشت مشعل بود که برق خرمین جان گشت حاکم دارم که پیا
 نمی آید و برنجی دارم که بشرح نمی گزاید لکن ملاحظه فرمایید عرضی که خلاصه جانم با دوست
 خیریت سویت فرج جناب میرصفا و کیفیت مرض مطلع فرمایند و بزود فرد صحت حواله کنم
 بشارت رقم نمایند بر لفظ الله نظر باید گماشت بر حال زارم رحم فرموده مضطرب بیتاب داشت
 زیاده چه عرض نموده شود به حکیم محمد شاق علی علوی ناظر محکم صدر الصدور
 میرشیراز که حضور مست نشو زیاده از نیست که بابتداد داد و قلم از عهد شمه از آن
 توان برآمد یا برنجی از آن توان نوشت شعر شوقم بقلم نوشت نتوان اگر تیر فلک شود و دیرم
 اگر خیر نی قم آرم خطره و تتم میگرد که مباد امر حقیقی حسب سبب کاتبات محمول بعبادت الی
 فرمایند و موافق دستور خوانندگان اسلالت ملاحظه این چند حرف را ابتدای عرض احوال
 سر کنند که کاتباتان کاتیب حسب سم مروجه کلمات اشتیاق غیر واقع برقم می آرند و مقصود ایشان
 مدعا دیگر می باشد و حتی از سخنان و غیبی عتاب نظر بردتن اغراض نمودن سزاوارتر است
 که بوجدان ضمیمه نظیر بسیارم ذکر امریکه خود جلوه ظهور دهد بگذارم مشک آنست که خود بخود
 نه که عطار گوید سبیت چو کاری بی فضول من آید و مراد وی سخن گفتن نشاید و قبل از این بسیار
 منع مبلغ یکصد و شصت روپیه بدست کاتبان سپاه ابله شده بودم یقین که بشرف ملاحظه مقدس
 مشرف گردیده موضوع حالات مندرج شده باشد و مبلغان مکرر بغایت خدایم الا مقام منو
 جناب الد ماجد رسیده باشد و ازین جهت که با صدرا جواب مرعون غایت فقر نموند بطبعم نسبت
 و خاطر مشوش آبی مانع تحریر جواب بجز شتغال نمودنی یا بنوی امری مباد و ذات ملکی ملکات
 استیسی از حوادث دوران مبینا در تصد که بنده عاجز را خدایم برینیه تصور فرموده از گوشه خاطر عا

فرانیند از نزد و از ایراد محبت شاکر بنده نوازی میفرموده باشند جمیع قلبی کمال
دوستان حاصل باد و مقاصد دلی متوصل بلام که نسبت ای صدر ابدین مظفر نگر
همواره از فضل قادر و الجلال و کرم ایزد بهیال چهار مالیش دولت و کرامتی و مستیست
و شادمانی نه زانوی آن مرجع خلایق باد و دیده حشمت اقبال حاسدان کور سواد از سیل
و آشوب بگویند و از کج ادائیج چرخ شنگار و نارسائی تخت نامور انچه بر سر مکت و میرود
که بعض ملازمان پستان دولت شان ساند و احوال پر ملال محروم و ناکامیم بهرم حضور پسر سرور
و واضح گرداند نسیم اقبال و زیده بود لیکن اثری از آن بغض سرسینه خاطر مریع و شعله مراد
رسیده بود الاکشتی شکسته و لم از گرداب یابوسی و سیاحل نجات ندید جیف که با وجود رونق
اینجا سامع نیاز جامع امید واران چشم براه و منتظران خیر خواه را بنویسد و مینیت لزوم
نواخته و دیده انتظار کشیده مشتاقان آرزو مندر از کجالحجایم دیدار پیرانوار منور نشاند
بجز دستامع خبر بیکان که خوبال و کیلیم رسیدیم شنیدیم که سینه منقعه گردیده که عنان سعادت
بمظفر نگر معطوف فرمودند و این بیکان که از اقدام فیض التزام رشک و ضدارم شده بود و شاکر
گلستان خندان سیده نموده از شنیدن آن معنی چه صد هما که بگویند رسید و چه بجا که دامنگیر و نگار
بسیار از درد و دست چگونیم بچه عنوان فتم همه شوق آمده بود و هم هرمان فتم استحقاق
شاید که بسبب حائل حجاب مفارقت تخفای یافت یا طول مدت حجاب جرت و ملی انتقام
از من سرگردان تیره جیرانی بر تافت هر چه از صاحبان انصاف آید عین منصفی ست پابندان
سلامت و تسلیم اراضی باید بود و هر سکوت بر لبه زبان خوف شکایت نباید کشود اگر
از صوت فراخ و باج و اعتدال طبیعت لطف امتزاج مطهر بناید عینیت و موجب
منبت یاده طوالت محبت است به میرزا محمد علی بیگ عاقل محرر منصفی
قصیده ملی عاجز و سیه گاه فلز نامه سیاه بعد سلام محبت انصاف حرف میزد که
ضروری التحریر است بنوک قلم می آرد و عاقل باید بکار و قلم را طواف محبت از خود میزد

مزاج آنهم بان خبر دادند هر یک احتیاج بر جراحت خاطر لرزیم نهادند جواب نامه اول که جواب
 بدو وجه در خیر تقوی یافتد یکی آنکه معلوم شد آنکه میرزا صاحب از ناول در قصبه شاک
 تشریف آوردند باین دوم آنکه انتظاریش شدن کیفیت امتحان چلاس کلاس کشیدیم
 چون موم گردید که رسیده بود بلامی ولی بخیر گذشت و گمان پیش شدنش مرفوع گشت
 و نامه نانی بشکایت رسیدن جواب رسید و لحش کهای مفهوم گردید تا زیاده توسن نم
 و بادبان کشتی قصد بیت قلم گرفتیم و گفته جواب بنویسیم که دیوشت سشتاب بنویسیم
 تاخیر ارسال جواب محمول بر نوع دیگر نفرابند و بنوعی خاطر خود را از من بخت نمایند و غزل
 اردو که وجه تصنیف آنها از قطعها آنها ظاهر است بخیال رغبت خاطر آن خلاصه سخن بنجان
 شیرین گفتار بسو اشعار درین برچیند برچ میکنم بطالع خواهد آمد بعقیدت پیوند لاله
 اموات چند وکیل آنچه ملیر بعد دعا عروج معارج دولت اقبال و صنو مصداق
 جاده جلال که همواره غشا به سجده کردانی و صبح شام موجب طیفه خوانی است صوت مدعای
 واجب الادب آیدینه خاطر تغافل ذخیره که از جلای انوار سعادت حق شاک حیل و روشن باورنگ
 که روز غفلت ناسپا میداند منعکس دانیده میاید که از منشی جیوارم سبب بی اسپیکر
 مدارس ضلع علیگده مرده مفوض شدن عهده وکالت از سرکار مهاراجه بیلیه بان سوار
 مدارج بلند و لائق پایگاه ارجمند آویزه گوش بشدت نبوش گردید و اعیان اقبال
 خیر خواهم دولت سگال اسرینه تقوین ایدمان بی اندازه حصول انجامیده افعال در جات تریه
 که مافوق آن منصوب نباشد رساند و بر چارپیش حصول مقتهای آرزو مربع بنشاندر با
 قدر تو بلند و جا بهت افزون بادا دست تو کلید گنج قارون بادا از صدف زور گار بی
 و تخمیل و کامیکه نشد مسیر انون بادا حالا مید شنید که اگر چه از استماع این نغید سراپا امید
 ابواب انبساط و انبساط بر ویم مفتوح گشت لیکن من بعد آن افواج رنج و ملال هم بشور
 دل بگذشت نقود آیتما جیکه در خزینه خاطر فراموش شده بود یکبارگی بتاراج رسیده و متاع حرم

و احتفاظ جللی غارت گردید یعنی خیال اینی که با وجود بیدار شدن سخت از خواب گران فراموش
 سر بر نیاروند و سالی چند منقضی گشته که چیزی از حال بشاشت شمال خود اطلاع نگرفتند
 طالع در صفتی که سینه مهر گنجینه بر تخت و گردن و فوسوس امان عالم بر تخت آفرین آفرین
 بر شاگردی از تحصیل علم انفرغ حاصل کرده از خدمت استاد انقطاع کلی گزیده بیاورد
 سخت مددگار بشری رسیده بر بند دولت کامرانی فارغ نشیند بشعار پیوئی و دوتا کج او
 نیست بر ووش نموده قطعاً ترک محبت ارادت استاد گوید و از حیات و ممت محذوم خود خبری
 باز بخوبی شنائی طفلان تا سبق است گفته اند و از روی تجربه کاری سفتی سفتی اندامی
 بر حال باغبانیکه بسیر سبزی درختان باغی ریخ و مشقت بر خود گوارا کرده دقیقه از دقائق خدمت
 و حفاظت فرو نگذارد و در خنثی بد و تباری سعی موفوره و سرفک فرساید و خرم دلش
 بر ایند و آن بچاره در سایه درختی نشستن اند و از میوه آن باغ لذتی بکام تناسلی و در سنا
 کاغذ نامه و سعت فلک برین فراخی زمین نیست که شمه از شکایتها کنون آن سفتی مثل تجربه
 آرم اندکی از خیالات غم انگیز بقلم سپارم اگر بچشم دل دیده تل مطالعه کنند این چند سطوره گفت
 طور از دقیری عظیم کم نیست که مضمون مندرجه در شکیست بگونه و خوشی نیست بزموع
 عاقلان انکته کافی بود اگر جوانی لایق نخواهد رسید ظنیکه فرس دل شده در تفع نخواهد گردید
 لازم بل الزم نیست که خطی مضمون چگونه حالات کیفیت بسر بردن اوقات و تعداد و مبلغ
 شتوا و ویشارت شت و دولت جاه به مقام کول پش آن مکان چوپال بعجلت بسیار روانه نمایند
 و در نظر رب و دیده شکبار نکشایند توفیق حق اندیشی رفیق روزگار با و عروس عاقلان
 به برادر عزیز محمد فضل بیت رسید خط تو دل را زخم لای را و چشم منتظر آن
 روشنائی داد از آنجا که آن عزیز از جان سخنانی شست ناصحانه و محققاً سعادت مندگی شتر
 رغبت شنیده در شت را درست می بیند از روزم اندر زنده چو شربت قند
 می نوشند خیال سر که جبینی آن و تمش بهرم غنیمت اندیشه زنجیدی که پیرامون خاطر من

بنامه اولین حرفی چند که حواله قلم شده بود باعث آن ثوق بر سعادت مندی آن عزیز بود
چون از نامه وصول آورده شمساری ایات گستاخی تشیخ میداشت هر حرفش سرگرمی
عذر فرمودی درگ مهر و شفقت بگرفت آمد و این فی چند نتیجه آنست شعر که تبصیف
رقیمه مرسله آغاز جو بهست بهجولیم پیدا رند و همواره خود را سرگرم درستی خط دارند و
سے موفوره بهجولیم کار بر بند که سر قلم از زانوی شوق نبرد دارند و چنان با تش مشق میکنند
که تماشای سوخته گردد و نزد چنگان چنگی بهتر است از شا و بر خالین غامی فضل از چنگی تعجب
که خامی خط را چر پسند میدارند و رقم به چنگی چگونه نمی رند آنچنان صحت حروف قبیح بود که
طفل ابجد خوان بان طعنه برداشتی و شاید که از عرق ریزی لافعال بهست حروف بدل
گردید یا از غایت ندامت هر حرفش و امجن فی دیگر بر یک کشید اگر چه عبارت خط سوخته بود لیکن
خامی خط به چنگی آراستی شید خوش خطی جو بهی نظیر است خوبصورتی حروف پذیرا کنون شوق
منوده خط نخط خوش نویسند و سر از خط فراموش نه پیچیده خاطر ام خوش نایند ایام نام با حقایق
اگاه مولوی محبت الله بهست شوق در گفتگو نمی آید و بحر اندر سبونی آید خاموش
هم خاموش است و فراموشی خود فراموش دیگر چه اشارت و در عبارت مقرر قصور است و چه
عبارت بروی قلم آید که اشارت هم معدوم و رکابیه و لنوازم هر چه حاجت فی مجروح گردید
الو ابجری مفتوح گشت فور سر تا زده گشت قلقی که از عدم ایها و عده ملاقات ثانی
بهجو خا خلش دل میداشت میخواست که لب شکایت اشود و توس خا نمیدان شکوه
بهجولانی گراید لیکن در نامه خلاق شامه مهر سکوت بهم بنهاد و از جاده شکایت باز گردانید
راه کعبه شکر برویم کشاد مهر تب محبت تراند باد و شوق و می تنزل هیناد بدو
ولی شیخ مبارک علی بعد سلام محبت انضمام خلاصه مراد نگه پیش آن من بان بگفته بود
که چهار روز در کول خوابم ماند و بازار را خا سعاد و شده یک روز دیگر در بازار ترسایم خوابم
چون بکشا کش دوستان کول اتفاق قیام دیده از اراده ظلم افتاد و اضطرار فتن کربان

دامن دل کشید از لاله دبی دس لاله امولک چند و کنور لچمین سنگه ترسیدم که بر یکد
 سدره من خواهند شد داخل با ترشیدن مصلحت وقت ندهم بر او دست عازم اگر
 گردیدم بروز یانزد هم سفرم تمام شد مدت آمد و رفت و قیام یکی کیهفته کمون خاطر بود
 مثل یک نشد و شد بر سفرم صادق آمد شما خود عاقل بستید درین مادی و بشما
 و معذرت خواستن ضرورتی ندارد بلاله دبی دس لاله امولک چند و کنور لچمین سنگه
 باید گفت که ازین خلاف قولی که ببادی الرای معلوم شود از من بجه نشوند و معذرو
 دارند چرا که یک سفته دیگر سفته مرکوزه خاطر منقضی گشت جهت یاده از کار متعلق خود
 خلاف مرضی کار فرما جستن باعث ثبوت غفلت و تن آسانی است ورنه ممکن نبود که
 و عده خود را با بیانی رسانیدم غرض ازین عده پاس خاطر شما عزیزان بود پاسداری
 دل عزیزان عین مصلحت است اگر چه بنیت مقرر خود درست گفته بودم لیکن مصلحت
 نگشان کشان با گره ساینده کنون بجز اینکه قول حضرت سید علیه الرحمه واسطه است
 خود گردانم جاریه دیگر نمیدانم و آن سر آمد عبارتها و زبده فقر با فقره دروغ مصلحت نیست
 از دست فتنه انگیز است اگر بالفرض خوف و تحجید کی عزیزان عده دروغ اراده میان
 اند بنحوی این فقره باید فیصحت خود را حاصله اند و در دو ماه در امر و فر و امیر و باطل و طویل
 دو ماه میرسد انشاء الله تعالی نه بدی بخیر باز در آخر حجت آثار شما عزیزان چشم خود را روشن
 خواهم کرد و بحصول رخصت نیاده در کمتر من تمام خواهم نمود و دیگر اینکه تنخواه شش ماه از کل
 نواب محمد شرف خان بهادر در ام قباله بنه بمعرض وصول نیاده و کار پر و از علاقه نواصتا
 باشتغالک جهل فطری فغانیت بیوجه که در تی بدل سخت منزل از من میدارد بی اطلاع
 آقا خج و خط موقوفیم نزد من متبادره نواصتا حبیبی پور تشریف میدارند و از عالم خبر ندارند
 اگر این علاقه از دستم رود معلوم نیست که آن دانه را بخوار و زیاده یاده به بلند اقبال
 منتهی بر جوین لال و از خام نویس بچری کلکری کول اگر چه پیشتر

رسم ویرینه پاسبانان سلاسل تخلص و مقیدان مجلس تصنع است لیکن لوله دل نیز منور
 بی اختیار چنان میخوابد که هر چه نابد باطل و عا و کر با خامه محبت علامه سیاه سر این آه سر ناپد
 هر چند خوشیستن در می میکنم تلامع امواج بحر زخار شوق سدر سکندر ی ضبط میشکند بنیاد
 میکند از روزیکه گردش سپهر کو قمار ختم را از اوج سعادت بهیت الشرف وصال
 بخانه زوال فرقی افکنده چها چها صد مده ندوده و الم که بجان ناشکیبا رسیده و چها چها
 رنج و قلق که سیاه دل خلاص است تا تخلیف نواز غم که در کانون سینه مهر کجینه مشتعل است
 دو دوار سیم بر می آرد و خوش دل که از ظهور جدی دامنگیر دیده سیاه را بر حرام می آرد هر چند که
 طبعیت جهانم چاره این درد داد و اندیدم در وادی پیرانه این مرض صعب سرگردانم اگر
 و چنانچ و قسم مقرون جابت شود این ضلع از قدم فرخی از دم و کش گلستان ارم گردد و چند
 الفاسات مستعار کاظم صرف توان کرد و ساغر شاد با بدست توان آورد زیاده شوق
 به برادر عزیز مولوی محمد عبدالرزاق خالص خط مسرت نظر رسید حاشی علی
 ضمیرم گردید هر کس از متفکرات سرشت خود مجبور است و در اظهار خلاف آن معذور از بد نیکی و از
 بدی نیاید از بها محسوس است از بوم و ت ظهور نماید اگر بد بد گذارد نیکی باید که از نیکی است باز نماند
 بنظر انصاف بدی است گذشته نیکی نیکی نیکی است و بدی نیکی است چنانچه خلق کار ابرار است و اگر
 بدی نیکی طرفیه اخبار باید که بنوعی بخجیده نشوند و در نیکی بهر این حضرت سعد علیه الرحمه
 خوش نمود و با خلق پیغمبران آه نمود و سبب بدی ابدی سهیل باشد جزا اگر مدی حسی است
 الی من اساء معامله با خلق بر حصول خوش شود خالق است نه بر انهادن منت بر خلق
 اجر عمل بنده بر خداست بر بنده اگر کسی با کسی نیکی کند چشم جزا از او ندارد بلکه کرده خود را ناکرد
 شمار و بخواهی غرضی تخلیف با خلق الله نظر مضمون این شعر باید گماشت این دستور العمل
 بدین پیش نظر باید داشت شعر خدای است مسلم بزرگواری و حلم که جرم پندنیان
 برقرار می آرد هرگز هرگز تدبیر موقوفی نمی نگیند و بیچگونگی رنج و غبار را بر این مایل نظر نگردد

فقط تمبر مکان دیگر برای خود باید نمود و السلامه فی الوجود و الاکافات بین الاشیعین را
 فمیدونهنها باید بود و غزیری عبد الصمد را در سی برج اسکول پسندیدیم که توفیق آن عبد
 نگنند و را نخواهیم فرستاد و بوجهی اجازت فتن آنجا نخواهیم داد و عاقبت بخیر باد خان
 رفیع المکان عظمت الله خان شهسوار میدان عنایت گشتی بیکه تاز معرکه
 محبت پروری شمشیر خالص و داد سر بایه گانگی و اتحاد سست هرگاه که عنان شمشیر
 دوزبان بدست آورده عازم ادبی پیداکنار اظهار احوال شدت اشتیاق و قاصد
 پیر خارا بیضاح حال صعوبت افراق کردیدم از صعب گزاری اه هولناک لهرسان
 خانه ام فریدی بر آورد و گفت محبت نه هر جای کب توان تا ختن که خانه اسپر باید
 انداختن و ناچار فسخ عزیمت نموده تخریر بدستگاه لابی خود را فریاد ضمیر الطاف تصویر
 میدهم و حال ضروری تم نمی آید که اختر برج یاد آوری از فوق محبت سپرد طالع گردیدست
 کشور دل نیاز منزل را لغزانی ساخت و علم معان بر فراخت یعنی نامه نامی و صحیفه گری
 ع بسا عینیکه تو لکن بدان تقویم آفتاب اسماں حصول گردید نلک شنب غم بنور رو
 شادی تبدیل یافت چون تبشیر ظهور ساعتی بود که قرآن السعدین شست خاطر دستان بیکه
 هزار گونه فرج و نسل حاصل گردید و چین گلهای خرمی زمین ال اند و بکین مید خالق ارض
 سما آن نیزین برج شرافت را از کسوف شرف و آفت محروس و مصنوع و از خسوف و
 محنت محفوظ و مامون اراد و مواصلت آنها سازگار و بهایون کند و قبل از وصول آستانه
 اراده میداشتم که در محفل مسرت منزل طوی شریک شوم بکام دل و ستان خطی حاصل کنم
 اما بسبب راه شدن بجهی چند متعذر شدم بحاکم مقصر اول آنکه آن کر مفر ما هم معلوم اند
 که از کثرت امور موجوده مهلت دهم و ان نیدارم لمحہ سر از جیب فرصت بخرام با اینهمه از بجا
 استماع بهین مرده عین تمنای قلبی اخلاص طالب لبو و از مدت دراز امید وارش بودم و چون
 باز نمانده بجز صدر نامه طلب تهیه سباب سفر پر ختم و بدرسته سامان ختم فلک تفر و از

سلامت در
 شجاعت
 و اوقات در

۹۱

مکملی انصاف در
 معنویت
 و از کثرت امور
 موجوده مهلت
 دهم و ان نیدارم
 لمحہ سر از جیب
 فرصت بخرام
 با اینهمه از بجا
 استماع بهین
 مرده عین تمنای
 قلبی اخلاص
 طالب لبو و از
 مدت دراز امید
 وارش بودم و
 چون باز نمانده
 بجز صدر نامه
 طلب تهیه سباب
 سفر پر ختم و
 بدرسته سامان
 ختم فلک تفر و
 از

شعبه باز بازی عجیب و شگوه غریب بر کار آورده که شب آن صبح که او پادشاه گشت
دشتم یا یومی سریم بیمار شد چون آثار طلوع آفتاب نمود اگر دید و پیرده ظلمت از چهره خود
صبح مرقع گشت به نیت تقریر بر ستم که راه منزل مقصود سرگم دیدم که یا تو بجای و جز
افتاده انفس حیات می شمر و مثل صوت تصویر جسم حرکت ندارد و آن فراده ام فسخ کرده
با خود گفتم که امروز معالج یا بو معترف باید شد و فراد بسو اگر ایام آن طرف باید گرفت شفق
حال بیکر یا بو چه بیان کنم که نصف جسم بین او با کل بیکار گردید و از نشست بر نهضت ناچار
و بیضه با نش آس گرفته آنا فنا عارضه طول پذیرفت هر چند که معالجه کرده شد و ضمه
و کما و بعل اند مرغ تدبیر بیضه بهی نهاده و سعیم مشکور نیتاد پنج شش روز از دانه و گاه
بیج بخورد و هشتم که فضایش در رسید و جان و نش از این مض الموت ممکن نیست زیرا که
یا بومی عنایت فرموده آن شهسوار میدان خلعت و لاهم همین مرض سقط شده بود و زبان قدر
قادر و الجلال فضل مغضیل بهیال که بخرج المحی من المیت و مخرج المیت من المحی یکی از
صفات اوست اکنون تر مرض برو به منزل نهاد لیکن نوع صحت کلی و شفا کامل حاصل نشده
چون شخصی بگریز بیمار آن بیمار نبود تنها که نشن یا بومی فیض البید از ممتوحیت یوم بخوار شود
محصل نایس اندم از نیت ساریزه چاره است از قصصا آهی گزیری اراده الله غالب علی اراقة
الناس از درگاه قادر مطلق این آرزو دارم که انشفق را فرزند زاده عطا فرماید که در محفل مسکین
شامل شوم باز شکوه از دوش و گردن در افکنم مقاصد لی متوصل با بوحرمه محمد و آله الامجاد
به حکیم محمد مشتاق علی علوی بعد ایضاح تصریح قوانین نیاز مندی اراد فی تبیین
تشریح مراتب عقیدت و محبت بکارش حال میگردد و داد و قمی عرض میایم که بدعا بندگان
مصدون از آفات آسمانی و مامون از عوارض جسامینم و صبح شام ستدعی نوید عتدال مزاج
عطوفت امتزاج از درگاه سبحان زبانی حامل بنیقه نیاز و شیفه خبر تشریف آوردن ملائک الشان
در یاترس بگو شتم رسید موجب احتیاط و افر گردید خدای جل جلاله مقاصد نی مطالب و بیگو

سهیل حصول گرداند و دعا تر قضا بدرجه قبول سازد نوازشنامه تلمطف ختامه در قصیده
 اترولی بصحابت نواب جمال الدین اکبر خان بهماکر دار ظل و در بر فرم اندخت و ستخان
 غم اطعمه خود ساخت بسبب بهم رسیدن حاملی در ابلاغ جوشن تقصیری و داد آفتاب
 فرستادن جواب نیفتاد و حال حاضر شد نم در موضع بهیکم پور یا مبد حصول دولت
 ملاقات از خطبیکه در موضع مذکوره قمره کلک نیاز سلک گردیده بود معلوم ضمیر نقد
 خمیر گردیده با کیفیت حرمان ناکامیم بود صوح رسید شام یکگاه عای حصول ملاقات
 بر لبست و چشم منتظر دیدار طلبیدار بر انوار مطلب معلوم نیست که جامع المتفرقین بر
 مفارقت کی از میان بردارد و دست دوری امن رافتا دکان تا چند بگذارد و بیت چون
 دست نمیدهد و صالت و دست من در من خیالت با ایدم جمعیت بکام با دوام می عشرت بجم
 به محبت پناه سپید اسد الله میر صاحب شفق و جهمان حاضر و غائب کیسان سلک
 بیت سلک معطر خولف بتان سلک معبر چو شک چوبان بهیدر فایز دست و نذرانه خنجر
 قلق و رنج جد و اشتیاق ملاقات آن در دریا کشما در حیطه تحریر نمی آید و در دائره تقصیر
 گنجایش نمی نماید محبت شما دوستان در کشاکش انداخته و سیاه برقرارم ساخته بر قلب ما
 خود جیرانم و باعث آن نمیدانم با هم پیشین باید نمی آید ابواب آفتاب بر روی خود و گیشا کیم دل
 متوجش بی مهری سرشت با کسی النسی و الفتی نمی ورزید و برادر از وقت و محبت نمی پوسید
 به جمعیت خاطر و الطمینان دل سیر نمی دم لا ابا لی اوقات عمر ناپایدار صرف میکردم به جهت فراغ
 حاصل بود و خرمی مثل اکنون فرق زیدی آسمانست بلکه از حالت ولین اثری نیست در میان
 چون در دریا فکر غوطه زدم در مطلب بدستم افتاد و بهر معنی و بطور نهاده که صدق محبت
 دوستان ذوق الوداد و مجاوزة دل مخلصان خلاص شد و لم را سوختی و کشیده و بخاطر ریشه اثر
 دو انبیده قول حضرت مولا که جگر حتمه الله علیه منقوش لوح دل شد و فکر و تعمق زانل بیت
 ملی دل زین سخن آگاه باشد که دلها را بدلبها راه باشد و لیکن حیرت دیگر دامن دل میگردد

و این فکر از خاطر م اند فاع نمی پذیرد که آیا من چه کنم که کسی بدوستی برگردد و محبت مخصوص
 گرداند بهر حال شاد و ستان عنایت میفرماید و حسن اخلاق و نیکو آتی بنور عالم میرساند
 در او ان حمید و زمان سعید نامه نامی تاج سر معلول گردید چشم منتظران امنور گردانید
 منور گرد چشم و ستان از خاطر بر دغم جهان که شکله باو جدا افتادگان یکایم بیان نموده
 و بهر یار عیده دایمی آن کرده آید در باب سید وارث علی بیتاب آنچه بر خفته نوک خامه چنانست
 بود از غم و وضوح جمال ظهور نمود آن مظنه که مژمن ضمیر منظر است اصل ندارد و دگر نمی آرد
 بو نور اصرار آن هم بان فاشعار ذکر آن معنی باو نشان کردم و بسته حکم جرم موسوم می شد
 لفظ معاف از زبان او نشان آوردم خاطر خود را جمع نمایند و همچنین مظنه نامی بنیاد و را نظر
 فایز و بیتاب خاطر شریف راه ندهند و از خواجیه فضل الله او بر سر سرگشته که حال تشریف
 جناب بخند و منا و مولانا سید محمد حسین ه صنادعت بر کاهتم در کول مجمل معلوم گردید که کلاه
 اراده قصبه باره نذرند و تعلق تذریس آنجا ترک فرموده تشریف آورده اند و بر غرض
 بعایدت جناب لوجبتا مشتمل بر چگونگی حالات ابلاغ داشته ام غلبه از جوش مغز فزاید
 و حال مفصل حواله نماند زبانه طوالت موجب ملالت به میرزا احمد علی بیگ علی
 بعد تحمیت سلام منت الاسلام اشتیاق ملاقات که خصص مطلقا بهت مشهور ضمیر غلبت
 میگردد و انتم که بایون نامه بوصول خود میسر رفتو ابواب محمی انبساط برسد و ستان یکدل بشود
 از مدتی تحریر بودم که با وجود انقصایم دراز مخلصان سربا بنیاز را مبول منت یا آورده اند
 آیا چه مانع شده که در رسال اشفاقا محبات اینهمه ستادگی نمودند مضطرب گردیده زلاله لکنت
 که خطی باستفسار می فرستم ستاده و در حال آن بده ارباب فو خلاصه اصحاب استفسار کرده ام
 که میرزا صاحب نیو لا بیکدام تغل اوقات خود را برینطور صرف آرند که عادت خود را ترک گفته یا در دو
 صبرم چون غلط از غم خاطر بکنز گشتاوشی حک ساخته اند و بنگارش حالات نیز داختره دیرو خط
 محتوی برال تشریف بر آن که مفر با طرف شما علی بحواب خطم از باترس سید و بنامه نامی امروز

منجی بر همین حال صادر گردید جای تعجب است که اگر خود را از هواخوانان و نالایان غنی و
 پنهان داشته هنگام وائی باطلاع خبر و انگلی نیز واخفتند و دوران ناصب و ناصب و ناصب و ناصب و
 در کشاکش بلا انداختند خیر گذشت راصلوات اکنون تلافی باغات شهر ذکر مانع چکر گردیدیم
 نادانی است و لب از آن ذکر به بندم که گذشت آنچه گذشت از مطلقه نامه محبت شما
 اضطرابم بمبدل بقرا گذشت دل سیاه دارم بچرخ خود نشست خوش باشید هر جا که باشید
 بیست بهر جا که باشی خدا یار تو خداوند باد انگهدار تو به اجتماع قره مفوض شدن عهد
 سابقه بان عنایت گستر طبع مسرور و تذبذب خاطر و در گردید و بعضی محمول است کیفیت
 حال مستفسر اینکه بار نلین صاحب کلم صد که در دهاست و کتاب و قانون دانی به بنده ستان
 نظیر خود ندارند بلکه از انگریزان جلیل القدر که در اضلاع ممالک مغربی بعد از بلند و دم تیر
 احمدی بهوشیاری و شان نمیدانند نواب گورنر جنرل بهادر از تمامی انگریزان قانون دان منتخب
 کرده بر اصلاح و تصنیف قوانین از اینجا بعد از است سومین کورث کلکته فرستاده و که بعد از
 از کار اصلاح قوانین باز مر حجت کرده بعد از گره رسیدند حالا برای امتحان منصفان و
 و صدر الصدوران اضلاع مغربی نهضت فرماده اند و چهار پنج ضلع که امتحان بعمل آمد
 از بعضی بعضی اشخاص که در امتحان ناقص اند و جویستی بکار نبردند و نیز بکمیهای ایشان خیریه
 نادرست معلوم شدند خوش شدند پیش چنین عالم بهوشیاری در امتحان عهد بر ایشان ضعیف
 شنیدیم که از صدر الصدور کول منصف کول منصف که ناخوش فتنه لیکن مژده باو آن که مفر و
 آن که مفر را که زوی غایت از ضلع سهار پور تافته عازم ضلع جمنو گردیدند و از اینجا به
 و فرخ آباد خواهند رفت در بنیو لاقا به مراد آباد رسیدند و قتی که از دوره فارغ گشتند بصوبه
 معاونت خواهند نمود کیفیت امتحان همه با با جلاس کامل پیش خواهد شد و بعد از آن
 آنچه را می گمان صد اقتضا خواهد کرد بطور خواهد رسید کی که قابل موقوفی است موقوف
 خواهد شد و شخصیکه بنیاد و کارش مستحکم است بحال خواهد ماند و از غلط نوشتن قضا امتحان

و استغفار محبت آنها تهجی عظیم رود و ادحیف است که تخلص خود عاقل گذاشته اید و از
الفاظ غافل بوده محافظت غلط و صحیح نمی نمایند سیر کتب مروج قانون و درین حالت
پیر ضرور و فکر درستی حروف و ترکیب املا و مشق خط هم واجب لازم هرگز درین مثل
کاملی و غفلت نباید کرد و از سر درستی املا نباید گذشت که هنر قدری دارد و عظیم هم
دارد و پنجم شهر بهر کوش زانکه در عالم قیمت آنز است کوهنر دارد و ما علینا الا للبلد
و دست آنست که بر عیوب آگاه گرداند و خیال ریختگی نکرده آنچه مفید کار باشد بگوش
و دست رساند زیاده باده به محمد عبد اللطیف خلوص بعد سلام علیک مقصود آنکه
و قطع شفا قنانه تنویر وصول نمود و خرمی خرمی غیور و حال مندرجه آنها حالی ضمیرم گردید
و حرف خوش انهم رسید محضی مباد که جناب سید قربان علی صا آنقدر با عنایت و شفقت
بحالم سبزل میدارند که کسی بر خویشتن اقارب خویشاں آن ممکن نتواند شد و همچنین از
اخلاق حمید خود لم را بدست آورده اند که گاهی عی عیبار بر خاطر نمی شنید اگر گونه نیالی
صرف همین درست که محاصلم قلمی دارد از چنین بی شفقتی یکبارگی جدا شدن بختاش و
تفاصم مروت و وفا خیل شور و دوار کار شرم می آید که دنا کم یا با ملو چه حرف مفارقت
بطبع ندکی ترقی بزبان آرم مگر چونکه مدار کار دنیا می ناپایدار بر حصول ز رست و بی ز کار و
اتبر بالفرض اگر محض طبع اندرز و امتناع آکوده کرده آید و فکر حصول رخصت نموده شود
باید و وجه شاید که جناب حیر صا در فکر ناخن بکند و مشغولی من مشغول هستند و جناب میا
بهم آنقدر عنایت میفرمایند که درین تخریر آرم یا تقریر کنم خدا عز و جل هر دو میانم را این عیانت
بر سرم ظل گستر دارد اگر اینجای طول خواهم شد بنظر تقاضای شفقت جناب میا صا آنچه حاجت
جای تکلف نیست خدا میداند که چقدر احسن راوت اخلاص میا زندیها بخد مت جناب صا
میدارم بودن در حضور خدمت الامقام آن جمیع خلاق و منبع اشفاق و فیله کتایب صا پسندیده و
برگزیده میدارم از حیثیکه اطلاع نمیمی یافته ام لم در کشاکش است گاهی آن جانب غالب شود

و گاهی این جانب بنا بر آن در میان مقید تاخیر و تعویق بودن و بطحا طواعت مصلحت اندیشی
 که لازم عقل است توقف نمودن نسبت اولی و ثانیه است که بطاهر سبب سومی از آنکه
 از خزانة عامه جنایات احصا که روز بروز ترقی پذیرد و خواهم فیت فوائد و منفعت دیگر متصور
 و هم کم نور لچسب سنگه تر غیب هم انصوبت رلیع خط نموده اند جواباف بهی بقلیم نمینوانم و اکنون
 را از جانب من بمنحی بالضرر مایه گفت که بتصور رسید من است از تعلم باز دارند و یک سخت
 فرو نگذارند صد کار خود را بهر ج انداخته تجویز فقر استاد بر ضرور دارند و در حالیکه من اینجا
 حاجت تلاش استاد نیست بالفعل تلاش استاد لازم شناسند و خیالی قلت آمدنی نکند و در
 آنچه یاد کرده اید از خاطر فراموش خواهد شد سیدین خط او شان است خطی یگینام کنور حیات
 سخاوتم نوشت و بخدمت جناب قبله گاهی ام ظلم این معنی باید نوشت که هرگز در اینجا نخواستیم
 ذات والا صفات سید قربان علی صفا بان صفت موصوف نیست که کسی از او شان بخیر
 شود و یاد کردنی بهرساند اگر بوجهی دیگر سو او چه مذکور خاطر منخص بود گاهی بخیرگی خود پیش
 اینجا طلب هر میکردم قیامت ترقی دخل انشاء الله تعالی و تقدس سعی و کوشش جناب حیات صورت
 بهر سو برو که جلوه نماید و خدمت معقول بستم می آید بفر خنده **حصال** که گموش لال
 جان جسم غیری جسم جان پر تیری و تنند از عمر و دولت متمتع با بر قیمة ارادت ضمیمه آن عزیز از
 خرسندی خاطر خبر داد و اسل خرمی و فخره چند که بشکایت سخت حصول قلق و فوسوس
 از و قورع حما جرت سخت قوم کرده و دند از مطالعه آن فقره این باعی از دوی سعادت یار خان
 رنگین بیاد آمد و القاب آن غدار و بیچارگی از قضا کردگار خاطر گدشت باعی اردو
 رنگین کن وضع پر گذار انوار گذار جو کچه سو پر دو بار انوار چا پائین بهت بخا با اوستی +
 چا با اوستا هوا بار انوار اکنون قایم مقام ملاقات ارسال کتابات مست و حکم المکتوب
 نصف الملاقات نصف ملاقات رضا مولی از سید اولی درین ایام ستوده بخاتم سوده دوستان
 محبت بنوا و فضل حسین خاں آباد از لکهنو در بخا تشریف آورده اند و چون مدت مدید از

ملاقات افتاده بود فور محبت دل و می تنها گذشتن او نشان نمیتوانم و نیز دوست جانی نشی
 مولی بخش فانی همراه او اصحاب هستند شب روزی خللی اغیار هنگامه مصاحبت گرم
 می ماند و علی الرغم روزگار جناسعار و اوقات بخوشدلی میگردد و بیاس خاطر این دوستان
 بکارسای نشیوم و نهفتن دل و نشان بدست می آورم لهذا در سال جوابی تاخیری و دادر
 بجز وصول خط مسرت خط آن عزیز جواب نوشتم و چندان ویریم در ارسال جواب بطور رسیده
 همچنین تخریر محض بر دفع و خل بست غزلها می این دوستان صمیم در بیاض آن صفا طبع سلیم
 مرقوم گردید اکنون بکمال شوق از کلام مجرب نظام ملک الشعر احمد ابراهیم فوق که استاد و
 چیری مینویسم بعد آن از تصنیفات دیگر شاعران دلی و لکنه و غیره قدری نقلی نموده خواهم نوشت
 مولی بخش از فضل الهی بسوی کوشش جناب میر صفا بخلاصه نویسی فیصلجات صدر مقرر شدند
 نوشته شد ایام جمعیت بکام باد به میر الفت علی میر صفا شفق و مهربان کریم و خالصان
 خامه مقطوع اللسان ضعیف البیان که کاهی بیش نیست کجا طاقت توانائی که مقصد تحریر
 از شوق شود و چندان آن قدم فرستاد که درین بیان بی پایان می نهد و حاجت جمعیت که
 بیان آن کرده شوم این پیه پیه شعر آینه رونماست جاناد دل تو هم از دل غمیش بر سر
 حال دل من بر نیفته اینقه محبت شقیه که وصول آوردنش یادم و بالاکرد و آتش اشتیاق یادم
 خدا خوش و مخلوط دارد و بر او شرم فرماید همچنین دوستان باید مینویسد با و خاطر مخلصان انشا
 سخن اشعار بیکه شاگرد عزیز پسندیده نام محل محمد با ناکام پسند نیست جمعیت بر این گذارم
 که خود روزگار بهر نیک بد باشد آموزگار یعنی بهتر نیست که ذکر در این تعلیم گذارم روز
 خود تعلیم کنده بهر نیک بدست و نیک بد را ظاهر میکند و معنی شعر ظهوری قول که لنگر حکم کرده بش
 کوه را گونشاند بکینش لنگر حکم مدوح بر استحکم و سنگین کرده و تکین موم کوه را که بسبب تکین
 از عمارت تکین قار و حکم ضرب لبش است در غار نشاند لفظ در محذوفت به نشی محمد احمد
 سر رشته داره عدالت و یوانی بر او را عظم حجاب لانا مفتی حنایت

صدر اربعین بریلی جناب منشی حیات محمد دوم و معظم قبله و کعبه ام ام کلثوم بعد عرض
 تسلیم و کورنش و تعظیم عرضده مدعا واجب القیم سبستم و آن نیست که حسب حکم برزخوم
 این مصوب بنی مدت عا حاضر شدن در یاد نام ند بعث آن یا الانسان مرکب من الخطا والعیبا
 یا اضطراب تهیه سیاب سفر تصور باید فرمود لطیف بهانه طلب انقضای آن میناید که عذر دم درج
 پذیرائی یابد و سهو و نسیانم که حاصل بشریت است موجب خشم و غضب تصور نشود و از دیگر
 فرخنده بحث گهری ساز ستفسار نموده شد معلوم شد که چینی گهری بقیمت یک و پیم بدست
 اکنون بدست محمدی گهری خراب شده ابلاغ فرمایند که سیگر گهری ساز نماید اجرت دستی بعد
 معاينه اجرتی شکسته اش تقریر خواهد یافت وقت تقریر اجرت مزد و کار باطلع خواهم که کشید
 و بشتر از منظوری اجرت دستی اجزای ناقصه خواهم داد به محمد حسین خان خانصاحب
 الطاف فراوان منهل اعطای نمایان سلامت بعد سلام سنون زیستون و شتیاق ملاقات
 مقرون که انجیل حساب پروان از اندازه شمار افزون است خلاصه مضمون دل محزون اینکه
 و عده خود موقع خوب یافته باب کر خیر آن مجمع خوبیکا بیکران پیش جناب سید قربان علی صاحب
 مفتوح ساخته بودم و درخواست ارسال سفارش نامه بر آن تقریر آن موزان کاغذ کچر
 به سر رشته داری منصفی حوالی شهر مراد آباد بخد مت سید محمد فضل حق صدام نصف مراد آباد نمود
 بودم از آنجا که جناب میر صاحب شفقت و عنایت بزرگانه بحالم مبذول میفرمایند التماس را بذر و
 قبول رسانیده اقبال فرستادن خط بنام منصف صدام صرح کرده و در روزیکه ایغینه قرار یافت
 برادر لاله رام می گیل محکم حجی اگر از قضیه پیل وارد اگر گردیده به سید صدام معر لیه ملاقات
 نموده چون تجویز تقریر و نشان ببا عث سیاری و نشان و طریقه تأخیر افتاده بود و یادمانده
 که وقت ملاقات این معنی خبر داده بودم و قیبه لاله صدام خص گردیدند میر صاحب نمود
 که اکنون بجا فرستادن خط نامد اگر لاله صدام رفتن آنجا قبول خواهند کرد و بر او بیجی تحریک
 سفارش نموده اند که سید محمد فضل حق از مدت و از خواهران ایشان تسد این سخن گفته خاموش

انک از کربلا
 از خط انبیا

من نیز خاموشی صلیحت دیدم در بنیوت عصبه کوشش تنگ پای سی لنگ ست لیکن
 باز بلاقات ثانی تذکره تقریر روز غم بمیان آمد از تقریر لاکه صفا مستر اراده مفهوم میشد
 بشمل که اراده خود را فسخ نمایند و غم آنطرف نکنند اگر بچنین بظهور رسید باز تحریر یک
 گفتگو خواهم کرد بمبایس اطلاع حال مفصل بخریخواهم آورد والسلام بنام امیر خان
 کار بر دوازدهم علاقه نواب محمد اشرف خان بجواد خان نصیحت
 و مهربان کرد مگر مخلصان دلطفه اگر چه در دم می مد که بی تکلف در القاب لفظان
 و نامهربان بنویسم لیکن رسم رواج زنانه مانع آمد خطیکه نزد من رسید منوش خبر و عده ادا
 مشا بهرام بدت ده روز تو محبت که قریب یک ماه منقضی گردید بنوش مانع نخواهد بود من رسید
 لهذا سکف که حالیا بهر شتاد آن مهربان شوند و آرزوی بی سبب کس نبندد دیگر تصدیق کنم

خاتمه

شکر و سپاس جامع المتقرین که ریشانی چند از آوارگی و پیرایش نجات یافته جمعیت سیئت محبوب
 یافتند و اوراق متفرق شیرازه یکجائی گرفتند اکنون بدرگاهش دعای فایز و عاجز این است که
 متعلبان بخوانندش مستفیض گردیده فایز مقصود شوند و سرسلان همیش نظر نکشایند خیطه
 تواریخ که بعضی دستان غریزان شاگردان از راه محبت تصنیف کرده اند و بنجاء درج کرده اند
 خدا تبارک و تعالی برین مهربانان رحم فرماید

قطعات تاریخ تالیف و اختتام

قطعه تاریخ یکجده خاتمه طراز سرمد سخن خان نکته دان محرم عنایت الله خان نقیص
 نزد کس نمی رفته باز که بود فقرش شکستن بی کسش سرود گفت بهر ایشاق قبول اهل سخن
 قطعه تاریخ از تاریخ کاکو شاهر خواص میانی صدا و شش و شش حافظ محمد نظام الدین جوش
 اسی بستی طالب شرمیج باقی بین این شعر نظام شرش از تره اگر درون سر نظم محمد و گرامی استقام
 دل فیض کاین انشا نگه بهست محمد خواص عام از زبان نایب مدحت طراز و صفایر انشایان محمد نظام

گل مقصود تو گرامی گشت	سرم تاریخ دامن باغ و دامن	افصل گل جلید سال فصل	از ان گفتم شد انشا چون
وگر گلزار دل را سیر کردم	گل مقصود و دردم دانا	که رضوان باغ بحر ای بسا	بدید بهر شک بر گلستان
از لاله را دو با موهن لال شاکر			
چه انشا خرمش و نادر گشت	چه ارم بر زبان نیت	اگر گویم کی تاریخ شاکر	چه اولی تر بود تا بگشت
از انشد بهاری لال صابر			
او عجب شیرین کلام	وصف جسک بان عجب	بر صبح لاله لوی صابر	جدد رنگین بر شیر فایز
از میرزا محمد علی بیگ عاقل			
که تصنیف چه انشد	در جهان شهرت نام	سال فصلیش بگو ای عاقل	و ده خجسته کلام فایز
از لعل محمد خان ناکام			
براقیض خاص عالم فایز	چرخش انکا خوش فراتو	کن ناکام فکر سال خمش	بگو فایز عجب انکا شسته
از محمد عبد اللطیف خلوص			
لکمی پزیم کیا شیرین کن	که بر صحنه خیابان چرخ	خلوص و جو تو نوح طلس	بیه کعد گلستان سخن
از لاله رام بر شاو			
بود نحوه تراک فایز	بودیش روشن زخو	کن اندیشه تاریخ امی	بگو انکا تو تصنیف
از بابو بنی و همسر مخلص			
و ده انیکا بلای طبر تو	نیت بهتاک حضرت فایز	سال آغاز عیسو مخلص	گفت انکا حضرت فایز
از میر شحاعت علی مقبول			
چرخش دوست این فایز	مقتضای مصفا تر ز گوهر	ز چرخ بر این عی مقبول	بی سخن گفت انشا فایز
از محمد سمیع قربان			
که تصنیف جناب فایز	خوش و مرغین باب نادر	سال تاریخ جو قربان	گفت ل خوب نادر
از لاله پزیمش و یال لطیف			

چراغک فایز سراپا مشرق	کروا بل سستی فایز معنی	هوس را می سللا و بشو کرا	چرخه آتشک فایز معنی
-----------------------	------------------------	--------------------------	---------------------

از لاله گنگا سها کے یکتا

کتابی بی بها آتشک فایز	منفید آمد بی غرض تمام	چون تاریخ شروع عالم بخیر	بکیکتا نری فرزند جهان
------------------------	-----------------------	--------------------------	-----------------------

از عظمت احمد خان سلیم

نری آتشک نادریشال	که در وصفش سخندان بال	سلیم ندیشه اردول راه	بگو آتشک چرخش بیانی
-------------------	-----------------------	----------------------	---------------------

از میر اشتیاعت علی بیگ عقیل

وہ چو آتشک نوشده تصلیف	دلکش خوب تر فریبا	خواست تیغ چون عقیل	انفتش بی بها چرخش آتش
------------------------	-------------------	--------------------	-----------------------

قطعات کوثر طبع
قطعه تیغ طبع از محمد عنایت الدین

این کیم که مثل او عالم منور	دلکش جو سر آیه حنیفان	مطلب شد گفت قیل	مردود الفاضل کلام مطبوع
-----------------------------	-----------------------	-----------------	-------------------------

از حافظ محمد نظام الدین

شکر خداوند که افضل او	شر خوش و فیتن طبع	جوش تو زدی تیغ طبع	نشو مطبوع جهان طبع
-----------------------	-------------------	--------------------	--------------------

قطعه تیغ طبع از حکیم محمد عبدالرشاق خاص

فرحت ابل انج زینا	نریت یزدان کجشت زینا	از دامن دی کمال طبعش	کجشت زینا
-------------------	----------------------	----------------------	-----------

از محمد عبدالصمد کلیم قطعه تیغ طبع عیسوی

طبع شد آتشک فایز بازران حسین و زیب	نیست اندر ربع مسکون	نکال این آتشک شمش	عیسوی از سر اعداد و سحر صورتی
------------------------------------	---------------------	-------------------	-------------------------------

از منشی مولی بخش فانی

تبع شد آتشک فایز خوب	خوتم و صفش گراندر طبع	گفت فانی بهر طبع آن	بی بها آتشک فایز گشته طبع
----------------------	-----------------------	---------------------	---------------------------

۱۰۴

خاتمه الطبع

المنته الله تعالى که انشای بلاغت تو امان چکیده خاتمه فصاحت ترجمان ناز تر نثر
نثره رفعت شاعر شعری مرتبت غنیمت وقت مغنم زمان مولوی محمد اکرم
فایز تخلص فازه الله فوراً عظیمایا به ذی حجة احرام ششمه اجری و شهر کانیپور محله
پشکاپور با بهنام اقل الانام راجی الی رحمة الله المثلان بنده قاصر محمد عبد الرحمن شاکر
بن الحاج المبرور محمد روشن خان بمطبع نظامی دار قالب طبع برادره مطبوع طبع طباعان سخنور
و مطلوب قلوب سخن سبجان معنی پروردگر دید فقط

استقرار

این کتاب بموجب قانون بستم ششمه اعیسوی داخل هی حسرتی گوزنت گردیده است
بدون اجازت احقر البریه کسی قصد طبع ننماید فقط

وجه ختم بر خاتمه

برای سند این معنی که این کتاب بمطبع نظامی ست مهر و دستخط مهتم ثبت نموده شد



البعید
محمد روشن خان
محمد عبد الرحمن

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

[illegible]

